

حکایت پاران

پیا عاشقی را رعایت کنیم
زیران عاشق حکایت کنیم

سید حسن حسینی

گزارش خبر

به روایت اسناد ساواک

این گزارش‌ها بدون ویرایش و از روی سند اصلی حروفنگاری شده است.



فرهنگیان شهرستان رفسنجان

ساعت ۱۰۰۰ روز ۵۷/۸/۳ حدود یکهزار نفر از معلمان زن و مرد و دانش‌آموزان شهرستان مذکور در دبیرستان اقبال اجتماع و ضمن راه‌پیمائی و تظاهرات از خیابانهای اصلی رفسنجان عده‌ای از کسبه و طبقات مختلف مردم بآن ملحق و مجدداً بدبیرستان مذکور مراجعت ابتدا شیخ حسین هاشمیان ضمن سخنرانی پیوستن معلمان را بصف روحانیون و مبارزین تبریک گفته و آنانرا تشویق بادامه اعتصاب و عمل آنان را ستایش و پشتیبانی روحانیون را از جامعه معلمان اعلام داشته است سپس محمد غروی و محمدعلی انصاری نوقی سخنرانی و پیوستن معلمان را بصف مبارزین تبریک و بعد متظاهرین در سالن دبیرستان اقبال اجتماع و حسین عباسی دبیر آموزش و پرورش رفسنجان در مورد عدم انجام خواسته‌های آموزگاران بحث و افزوده چنانچه بخواسته‌های معلمان توجهی نشود ناچاراً باعتصاب خود ادامه خواهند داد. سپس مجید فردوسی پور دبیر آموزش و پرورش ضمن صحبت اضافه کرد شایع است که مسجد جامع کرمان بوسیله کولیها بآتش کشیده شده در صورتیکه این عمل بوسیله مأمورین ساواک انجام شده که با پوشاندن لباس مبدل خانه خود او پناهگاه معلمان را به آتش کشیدند



گذری بر زندگی دانش آموز شهید، شهرام امامی آل آقا

ایست؛ این صدای شهرام است

ابراهیم زاهدی مطلق



آل آقا یکی از آن دانش آموزان بود؛ دانش آموز سال چهارم اقتصاد مدرسه هخامنش؛ متولد پانزدهم آذر ۱۳۳۹ و شهید پانزدهم فروردین سال ۱۳۵۸. دانش آموزی که نام مدرسه اش را تغییر داد و حالا به جای هخامنش، ۳۳ سال است که نام او بر سر در این مدرسه می درخشد و یادآور همان ماده درسی است که او و دانش آموزان شهید به محتوای آموزش و پرورش ما اضافه کردند.

دیدن خدا با چشمان درخشان

جوان رعناي قدبلند ورزشکاری که به گفته مادرش حالا جای مشت های قدرتمندش روی دیوارهای خانه شان زیارتگاه اوست. پسری که اگر فداي انقلاب نشده و بهای آزادی و آزاد زیستن ما را با جان شیرینش نپرداخته بود، حالا ۵۲ سال سن داشت و به جای آن موهایی سیاه، احتمالاً موهایی کم و بیش سفید روی سر و صورتش خودنمایی می کرد و به جای قدم زدن در عرش خدا، حالا مثل ما در خیابان هایی قدم می زد که گاه به دلیل آلودگی هوا، چند روزی تعطیل می شوند و سینه ها را به سرفه می اندازند.

شهرام ترجیح داد خدا را در جوانی ملاقات کند و به جای موهایی سفید و چشم های کمسوی پیری اش، چشم های درخشان جوانی اش را به دیدار خدا ببرد.

در کمرکش آزادی

اگر اهل تهران باشید یا از خیابان آزادی تهران عبور کرده باشید، در کمرکش این خیابان، نرسیده به بزرگراه شهید نواب صفوی و چسبیده به یک مدرسه کهنه و قدیمی، یک مدرسه زیبا و تازه ساز می بینید که سردران با نام «مدرسه شهید شهرام امامی آل آقا» زینت شده است (حیف که آموزش و پرورش سلیقه به خرج نداده و عکسی از چهره زیبای او را کنار نامش ننشانده است). نکته آن است که همان مدرسه کهنه، دبیرستان سابقاً هخامنش است که چندسالی می شود جایش را چند قدم تغییر داده و به ساختمان پلیس راهنمایی نزدیک تر شده است. مگر شهید نمی تواند راهنمایی کند؟ مگر شهید هم یک صورتی از پلیس راهنما نیست؟ برای عبور از خیابان؟ خیابان زندگی و خیابان های شلوغی که گاه گاه قانون شکنان، رفت و آمد در آن را مختل می کنند. این خیابان و این شهید و این محدوده، اما برای نرسیدن حمیدزاده (معلم یکی از مدارس راهنمایی در خیابان آزادی در سال های ۵۷ و ۵۸) معانی دیگری دارد. معانی دیگری که پس از ۳۳ سال او را کشنده تا پیگیری کند دیده هایش را از آن روزها و از آن دسته گلی که جلوی دبیرستان هخامنش گذاشته شده بود؛ دسته گلی که عکسی از یک دانش آموز با چشمان درخشان

امروز سرگذشت پسری را با شما در میان می گذارم که اگر چه امثال او دیگر در مدارس ما نیستند، اما درس تازه ای که به مواد آموزشی ما اضافه کردند، هنوز در مدارس ما تدریس می شود.

پسری از میان دانش آموزان شهر ما؛ دانش آموزانی که در سال ۵۷ درس دیگری به مواد درسی مدارس اضافه کردند؛ درس جرئت و جسارت مقابله با ظلم و بیداد که در میان درس های مدارس ما جایش خالی بود. دانش آموزانی که با خواندن این درس جدید و گرفتن نمره قبولی در آن، به شاه و رژیم سرکش او آموختند هر معلمی لیاقت کلاس درس ایران را ندارد. شهید شهرام امامی



**«اردلان»
مدیر مدرسه
آن روزهای
شهرام، خوب
به خاطر دارد
چه روزهایی
را که این
دانش آموز
از مدرسه
بیرون زده بود
تا با صدای
انقلاب همراه
شود و مرگ
بر شاه بگوید؛
دانش آموزی
که همه
کارهایش
برای رفتن
به انگلستان
به انجام رسیده
بود**



و موهای سیاه لابه لایش دیده می شد.

نسرین آن روزها مادری بود در سنین ۴۵ سالگی و صاحب فرزندی پسر، هم سن... او آهی به درازای ۳۳ سال و سینه سوزی یک مادر می کشد و می گوید «روزی که عکس این شهید را جلوی مدرسه شان دیدم هنوز مدارس به طور رسمی و جدی باز نشده بودند و بوی عید ۵۸ در خیابان ها جاری بود. اگر چه در همان روزها گاه می شنیدیم که بقایای رژیم شاه مثل مارهای سرکوفت نشده در خیابان های شهرمان می خزند و بر پای جوانان ما نیثی می زنند.»

به جای تحصیل در انگلستان

شهرام امامی آل آقا جوانانی بود که فریادهای انقلابی اش از مدرسه شروع شد و در شب های بلند و خوفناک پاییز و زمستان ۵۷ خواب را از سر ظالمان پراند. «اردلان» مدیر مدرسه آن روزهای شهرام، خوب به خاطر دارد چه روزهایی را که این دانش آموز از مدرسه بیرون زده بود تا با صدای انقلاب همراه شود و مرگ بر شاه بگوید؛ دانش آموزی که همه کارهایش برای رفتن به انگلستان به انجام رسیده بود. مادر شهید (خانم داورپناه که خود از معلمان و معاونان مدارس آموزش و پرورش است) می گوید: همه کارهایش را کردم. دانشگاهی که باید می رفت، لیست لباس هایش را هم داده بود و برایش آماده می کردیم. خودم می خواستم با او بروم و ثبت نامش کنم و برگردم. اما... شهرام دلش جای دیگر بود. جای دیگر... جای دیگر... او بعدها به جای لباس دانشگاهی از انگلستان، لباس پاسداری از همین انقلاب را به تن کرد؛ لباسی که باید از فریادهایش در خیابان ها دفاع می کرد؛ فریادهایی که پیش از بهمن ۵۷ سرداد. انقلاب ۵۷ کم کم از خیابان های اصلی تهران به کوچه پس کوچه های همه شهرها کشیده شده بود. شهرام هم رفتن را از ذهن بیرون کرده بود. او حالا به لباس دیگری فکر می کرد؛ لباسی جایگزین لباس دانشگاه انگلیسی. «یک شب شهرام آمد و به من گفت: «مادر جان، برای من لباس پاسداری بخر. از این لباس های کماندویی. تا ۴۸ ساعت دیگه هم حاضر باشه.» گفتم: «مادر جان، من که نمی توانم دو روزه برای تو لباس کماندویی تهیه کنم!» جواب داد: «باید بتونی. من لازم دارم.» خانم داورپناه ادامه داد: «آقای زاهدی! باید این کار را می کردم. من فقط همین یک پسر را داشتم. پسری که همه روزهای انقلاب را همراه او و دخترم شهناز، در خیابان آزادی و میدان انقلاب و جلوی دانشگاه تهران شعار داده بودم. حالا پسر من خواست از آن شعارها دفاع کند. من هم

باید لباسش را تهیه می کردم.»

لباس کماندویی شهرام آماده می شود. خیاط خانواده لباسی می دوزد تا شهرام به عنوان پاسدار افتخاری، آن را در «کانون توحید» بپوشد. همان جایی که بلافاصله پس از بهمن ۵۷ مقر فعالیت شهرام شده بود. همان جایی که پدر مرحومش نیمه شب ها از خانه شان در نزدیکی کانون توحید، صدای بلند «ایست» به ماشین های عبوری در خیابان پرچم را می شنید و به همسرش می گفت: «این صدای شهرام است. می شنوی؟ صدای بلند و مردانه ای پیدا کرده خانم.»

دیوارهای چشم انتظار

نسرین حمیدزاده حالا در کنار من ایستاده است و به ساختمان دبیرستان آل آقا اشاره می کند و می گوید: «یک مدرسه دیگر هم آن طرف خیابان به نام همین شهید هست. مدرسه ای که آقای علمشاهی مدیر سابق همین مدرسه این نام را برای مدرسه اش انتخاب کرده است.» حمیدزاده سری تکان می دهد و از من سؤال می کند: «آقای زاهدی، به نظر شما چند نفر از دانش آموزان این مدرسه یا آن مدرسه و حتی مدارس دیگر حاضرند به جای تحصیل در انگلستان، جانشان را برای انقلاب فدا کنند؟ هر چه این تعداد زیادتر باشد، ما در حفظ آرمان هایمان موفق تر بوده ایم. هر چه کمتر... که خدا نکند. خدا نکند.» او می گوید: «من نمی دانم مادری که فقط یک پسر داشته و آن را هم تقدیم خدا و این ملت و انقلاب کرده، چه حالی دارد، اما می دانم تحملش وقتی سخت تر می شود که ببیند امروز کسی به پسرهای هم سن و سال پسرش یادآوری نمی کند چرا این اتفاقات افتاد. یا مثلاً در مدرسه هایی که به نام شهید است چرا یک زندگی نامه ساده هم به دیوار مدرسه نیست تا دانش آموزان حداقل با اسم مدرسه شان بیشتر آشنا شوند.»

صدای «ایست» شهرام از شب پانزدهم فروردین دیگر به گوش کسی نرسید. پس مانده های رژیم شاه که در ماه های قبل نتوانسته بودند او را شهید کنند، آن شب بی توجه به ایست شهرام، در ساعت ۲/۵ بامداد مقابل کانون توحید، خواب همشهریان او را آشفته کردند و پاسدارشان را ترور کردند، با همان لباس نو و در همان اولین شبی که لباس کماندویی اش را پوشید. تبری از سمت چپ پهلویش وارد شد و پس از دریدن شکم از سوی دیگر بیرون رفت. مادر شهید اشارهای به عکس های شهرام روی دیوارها می کند و آهی

بعضی‌ها گمان می‌کنند شهرام حالا در قطعه ۲۴ بهشت‌زهراهای تهران در کنار پدرش آرمیده است. اما بعضی‌ها اعتقاد دارند شهدا زنده‌اند و بر اعمال ما نظارت دارند و نزد پروردگارشان روزی می‌خورند.

می‌کشد و می‌گوید: این‌ها سرمایه من هستند آقای زاهدی. حالا همه دوستان پسرم رفته‌اند سراغ زندگی‌شان. فقط حمید از بچه‌های کانون توحید، گاه‌گاه زنگی می‌زند و حال مرا می‌پرسد و می‌گوید برایم دعاکن. من هم هروقت او زنگ می‌زند، به شوخی می‌گویم «چی شده حمید؟ باز هم کارت گیر کرده...»



من فقط همین یک پسر را داشتم. پسری که همه روزهای انقلاب را همراه او و دخترم شهناز، در خیابان آزادی و میدان انقلاب و جلوی دانشگاه تهران شعار داده بودم. حالا پسرم می‌خواست از آن شعارها دفاع کند. من هم باید لباسش را تهیه می‌کردم





تیر خلاص اصفهان به رژیم پهلوی

نصرالله دادار

نشست با تعدادی از معلمان
عصر انقلاب اسلامی اصفهان

رژیم پهلوی داشت.

به همراه **جعفر ربانی** سردبیر محترم مجله رشد معلم و **محبت الله همتی**، سردبیر ویژه نامه به اصفهان رفتیم تا ضمن گفت و گو با تعدادی از معلمان متدین و انقلابی عصر انقلاب، به ثبت و ضبط گوشه‌هایی از فعالیت فرهنگیان اصفهان در دوران پیروزی انقلاب اسلامی بپردازیم.

آنچه در پی می‌آید، حاصل نشست ما با تعدادی از معلمان اصفهان در عصر انقلاب اسلامی، از جمله **عباسعلی برهانی پور**، **حسن علی زهتاب**، **ناصر فرنیبا**، **مصطفی نیلی پور** و **حجت الاسلام والمسلمین مهدی ازه‌ای** است.

عباس علی برهانی پور:

من در ابتدا اشاره‌ای می‌کنم به وضع معلمان در گذشته. قبل از انقلاب وضع معلمان به مرحله‌ای رسیده بود که مرتب از هویدا (نخست‌وزیر) وقت می‌گرفتند تا به وضعیتشان رسیدگی کند، ولی هویدا به نماینده‌های آن‌ها می‌گفت: «من همسرم را طلاق داده‌ام. شما هم اگر ندارید، همسرانتان را طلاق دهید.»

این جواب هویدا به نماینده‌های معلمان بود. فشار زندگی خیلی زیاد بود. آن چنان زیاد بود که روزی معلمان اعتصاب کردند و به میدان بهارستان آمدند. در آن موقع شاه فریاد می‌زد که می‌خواهم شما را به دروازه‌های تمدن بزرگ برسانم و اعتصاب معلمان برای شاه بسیار سنگین بود. شاه گفت باید اعتصاب این‌ها را بشکنید. ارتش به بهارستان آمد و با ماشین آب‌پاش به اعتصاب‌کنندگان حمله کرد. در بین معلمان، آقای **آقای به نام دکتر خانعلی** بود که وقتی دید ماشین‌های آب‌پاش، آب بر سر خانم‌ها می‌ریزند، اعتراض کرد و فریاد زد: «ای بی‌انصاف‌ها! این چه وضعی است؟ چرا با معلم‌ها چنین رفتار می‌کنید؟» بعد ایشان شیلنگ را از دست مسئول آب‌پاشی گرفت تا مانع آب پاشیدن بر سر زنان شود که شخص بی‌انصافی به نام سروان شهرستانی با اسلحه مغز دکتر خانعلی را

اصفهان یکی از کانون‌های فعال جنبش‌های مذهبی و انقلابی در گذشته دور تا عصر پیروزی انقلاب اسلامی است.

اصفهان اولین شهری است که رژیم پهلوی در عصر انقلاب، در مقابل حرکت خروشان و انقلابی مردم، ناچار به برقراری حکومت نظامی شد و به قول استاد حسن علی زهتاب، معلم متدین و انقلابی اصفهان، گرچه قم و تهران استارت انقلاب اسلامی را زدند، ولی بی‌گمان، اصفهان تیر خلاص حکومت پهلوی را زد و معلمان و دانش‌آموزان این شهر، نقش مهمی در آن ایفا کردند؛ معلمان و دانش‌آموزانی که پس از پیروزی انقلاب اسلامی در حفظ و نگهداری آن بیشترین ایثار و فداکاری را از خود نشان دادند. بسیاری از فرماندهان و شهدای دوران دفاع مقدس همان دانش‌آموزانی بودند که رژیم پهلوی را مجبور به برقراری حکومت نظامی در اصفهان کردند. اصفهان ۲۳ هزار شهید داده است که در میان آن‌ها پنج هزار شهید، دانش‌آموز و بیش از ۳۰۰ شهید، معلم‌اند. مشهور است، روزی که پیکر پاک ۳۷۰ شهید دفاع مقدس در اصفهان تشییع می‌شد، ۱۵ نفر از شهدا دانش‌آموزان یک مدرسه به نام «دبیرستان هاتف» بودند؛ مدرسه‌ای که در عصر انقلاب، نقش مهمی در به زانو در آوردن

در تمام

نهضت‌هایی

که ما به عنوان

نهضت‌های

انقلابی

می‌شناسیم،

هیچ‌یک مؤثر تر

از نهضت

امام خمینی

نبود. تربیت

نیروهای انقلابی،

فعال شدن

آموزش و پرورش و

ایستادن در برابر

رژیم، همه نتیجه

نهضت ایشان

بود. همه نیرو و

انرژی ما از نهضت

ایشان بود.

هدف قرار داد و دکتر شهید شد.

باز سر نیزه به میدان قلم آمده است

معلمان پس از به شهادت رسیدن دکتر خانعلی در میدان بهارستان، یک تشییع جنازه عظیم و باشکوه برای آن شهید برگزار کردند. در آن روز یکی از معلم‌ها بالای صندلی رفت و یک دوبیتی به شرح زیر خواند:

باز سر نیزه به میدان قلم آمده است

هان نباید که به غداره کشان میدان داد

تا پریشان نشود مغز همه چون دکتر

به پریشانی ایران نتوان سامان داد

او این را خواند و جنازه آن بزرگ مرد رادر ابن بابویه به خاک سپردند.

بلسه آن زمان می گفت: کمی مراعات کنید، مغزش را پریشان می کردند.

ارزش معلم در نظام شاهنشاهی این بود و جداً با موقعیت‌های فعلی قابل قیاس نبود. البته هنوز هم حق معلم‌ها را چنان‌که باید ادا نمی‌کنند؛ اما کارهایی در حال انجام است و با توجه به موقعیت کنونی معلم‌ها باید قدر این انقلاب را بدانند.

من برای تشویق دانش‌آموزان در تحصن سال ۱۳۵۷ کنار آن‌ها می‌نشستم که به ساواک و فرماندار نظامی گزارش کردند و سرلشکر رضا ناجی (معروف به

قصاب) که اولین فرماندار نظامی اصفهان بود، به من نامه نوشت و مرا تهدید کرد.

روزی در دبیرستان سعدی که بچه‌ها اعتصاب کرده بودند، یکی از نیروهای

بی‌انصاف رژیم با چوب چنان به کمر بچه‌ها زد که من به او گفتم چرا بچه‌های مردم را این‌طور می‌زنید و او چنان به سمت من برگشت که گفتم الان مرا هم

می‌زند.

من در جلسات معلم‌ها حضور می‌یافتم و آن‌ها را به اعتصاب تشویق می‌کردم.

اعتصاب به فرمان آیت‌الله کاشانی

بنده قبل از سال ۱۳۳۲ شروع به مبارزه با رژیم گذشته کردم، یعنی از زمان

ملی شدن صنعت نفت و به همراه آقای نیل فروشان.

یکی از کارهایی که می‌کردیم این بود که به فرمان آیت‌الله کاشانی همگی

اعتصاب کردیم و به تلگراف‌خانه رفتیم، که اول میدان امام حسین بود. یک

اندرونی بود و خود تلگراف‌خانه، پشت آن هم یک خانه بود. ما در آن جا بست

نشستیم و اعتصاب کردیم. کسی چیزی به ما نمی‌داد و تعداد زیادی گرسنه

ماندند. آن‌ها از منزل حاج آقا کوهپایی بالا رفتند و یک‌دفعه دیدیم یک دسته نان

از بالا به پایین افتاد. تابستان بود. تعدادی گرمک هم بود. همه خوشحال شدند.

آن‌ها را تکه‌تکه کردند و به همراه تکه‌های نان به همدیگر دادند و ما هم خوردیم.

ناگهان ارتشی‌ها متوجه شدند که از پشت‌بام برای ما غذا می‌آورند و جلوی آن را

گرفتند و پشت‌بام‌ها را کنترل کردند و دیگر کسی برای ما چیزی نیاورد، ولی ما باز هم مقاومت کردیم.

ارتشی‌ها که دیدند هیچ راهی نیست، کماندهای گول‌پیکری را به داخل فرستادند و دور تا دور ما را محاصره کردند.

یک راه بود از دهنه‌ای که به خانه اتصال داشت. همین‌طور که از آن راه می‌رفتیم با قنداق تفنگ به سر ما می‌زدند. من تا مدت‌ها از شدت آن ضربات نمی‌توانستم بخوابم.

در ادامه، آیت‌الله کاشانی هم دستور دادند که باید مقاومت کنید و در نهایت ما پیروز شدیم. فعالیت‌هایمان را تا جایی که می‌توانستیم ادامه دادیم.

ارسال تلگراف به مناسبت دستگیری امام (ره)

ما در گذشته با شهید بهشتی ارتباط نزدیکی داشتیم. وقتی امام خمینی (ره) را دستگیر کردند، شهید بهشتی به من گفت: «باید کاری بکنیم» و تلگرافی

خطاب به امام (ره) تنظیم شد و قرعه به نام من افتاد که برای مخابره به تلگراف‌خانه بروم. من به تلگراف‌خانه رفتم و آن تلگراف را که به امضای من و شهید بهشتی

بود، ارسال کردم. متن تلگراف به شرح زیر بود:



حضرت آیت‌الله خمینی (دام‌ظله)

با سلام، واقعه ناگوار دستگیری جناب‌عالی که به دست دشمنان دین و روحانیت به‌وجود آمده، موجب تألم عموم مسلمانان است.

بدین‌وسیله تأسف خود را از این پیشامد اعلام نموده، سربلندی اسلام و تأیید علمای اعلام را از خداوند متعال خواهانیم. عباسعلی

برهانی - سیدمحمد بهشتی. رونوشت: به حضرات آیات عظام گلپایگانی و شریعتمداری.



بعد از آن آمدند مرا دستگیر کنند. من فرار کردم و نزد دایم‌ام رفتم و آن‌ها مرا از شهر بیرون بردند.

□ آقای ناصر فرنیبا:

معلمان متعهد و مبارزی را که دهه‌های ۴۰ و ۵۰ نقش عمده و سازنده‌ای در پیروزی انقلاب داشتند، نمی‌توان مستقل از آن معلمانی دانست که فضای تاریک و خفقان‌آور کودتای ننگین ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و قبل از آن، یعنی فضای شکوهمند

اصفهان

دارای

پنج هزار

شهید

دانش‌آموز و

۳۰۰ شهید

معلم است

علامه و ...

یادم هست که سید ضیاءالدین علامه آیت‌الله خادمی و آیت‌الله خوانساری جمعی داشتند به نام گروه امر به معروف و نهی از منکر که این‌ها رسماً به شاه نامه می‌نوشتند و شاه را از برخی کارها، مانند مدارس مختلط دختر و پسر برحذر می‌داشتند! آیت‌الله خادمی واقعاً نقطه‌ی امید و عطف مبارزان اصفهان بود. آیت‌الله طاهری از زمانی مطرح شدند که ایشان را دستگیر کردند و مردم اصفهان در منزل آیت‌الله خادمی برای اعتراض به دستگیری آیت‌الله طاهری و زندانیان سیاسی تحصن کردند.

هیچ نهضتی به اندازه نهضت امام(ره) مؤثر نبود

در تمام نهضت‌هایی که ما به‌عنوان نهضت‌های انقلابی می‌شناسیم، هیچ‌یک مؤثرتر از نهضت امام خمینی نبود. تربیت نیروهای انقلابی، فعال شدن آموزش و پرورش و ایستادن در برابر رژیم، همه نتیجه نهضت ایشان بود. همه نیرو و انرژی ما از نهضت ایشان بود.

نکته دیگری که باید به آن توجه داشت این است که در گذشته پیوند محکمی بین معلمان مسلمان و روحانیت برقرار بود. معلمان در آن زمان، بدون اجازه و فتوای مجتهد و بدون اجازه از روحانیت وارد آموزش و پرورش نمی‌شدند. یعنی برای ورود به ارگانی که صاحب آن طاغوت بود اجازه می‌گرفتند. یعنی معلمان متعهد و مکتبی درباره شرعی بودن کار خود فکر می‌کردند و از همین راه، ارتباط تنگاتنگ با روحانیت داشتند: مسئله دین و آموزه‌های مکتبی چیزی نیست که جدا از فطرت ما باشد، یعنی در خمیرمایه ما وجود دارد. معلمان سمبل بروز و ظهور آموزه‌های فطری را در روحانیت می‌دیدند و معتقد بودند آن‌ها لباس پیغمبر اکرم(ص) را پوشیده‌اند و بر مسند رسول‌الله نشسته‌اند. همین باعث می‌شد که در مبارزات نیز پیرو روحانیت باشند.

مصطفی نیلی پور:

من فکر می‌کنم رمز موفقیت انقلاب اسلامی چند نکته است. نکته اول ارتباط با روحانیت است. از همان ابتدا که ما دست راست و چپمان را شناختیم، احساس کردیم رمز موفقیت ما در ارتباط با روحانیت بصیر و آگاه است. دومین نکته ارتباط با مسجد و سومین نکته ارتباط با معلمان بصیر بود. من سال پنجم دبستان با حاج آقا عباسعلی برهانی پور آشنا شدم. در دبیرستانشان تدریس می‌کردم. بعد هم در مسجد با افرادی که دغدغه دین داشتند و در جریان دین از قالب تاجر و ارتجاعی آن بیرون بودند، آشنا شدم. با تشکیلات پیشگامان انقلاب هم آشنا شدم. در این تشکیلات با دوستانی مثل حاج آقا برهانی پور و حاج حسن حدادی و آقای فرنی آشنا شدم. این تشکیلات از سال ۱۳۲۰ با ارتباط با شهید نواب صفوی و بعد هم حضرت امام(ره) تداوم یافت.

مبارزان و شهدا و خیلی از دوستان، از روحانیون تا دبیرها، همگی مقلد

مبارزات مردم در ملی شدن صنعت نفت را تجربه کرده بودند. این معلمان در آن شرایط سخت آموزش دادند و شاگردها را تربیت کردند. بنابراین معلماتی که در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ نقش تربیت شاگردان متعهد و مبارز را برعهده داشتند، میراث‌خوار معلمانی بودند که فضای خفقان آور ستم‌شاهی را در کودتای ننگین ۲۸ مرداد و تشکیل ساواک به دستور آمریکا و نقشه‌های تیمور بختیار را لمس کرده بودند؛ معلمانی که سیلی‌های ساواک را خورده و در آن زمان دستگیر و شکنجه شده بودند. بنابراین اگر بخواهیم ریشه‌های انقلاب را در نظر بگیریم، باید سراغ معلمانی برویم که نفس گرم شهید نواب صفوی و فداییان اسلام به آن‌ها خورده بود.

این جریان‌ات تا خیزش چشمگیر معلمان در نهضت امام خمینی(ره) و فضای خرداد ۴۲ و وقایع ۴۲ و ۴۳ و دستگیری و تبعید امام(ره) ادامه داشت. در واقع نفس رحمانی حضرت امام(ره) و سخنرانی‌های گرم و آتشین ایشان بود که در آن شرایط سخت، ما را در راهمان استوار می‌کرد.

ما نوارها و اعلامیه‌های امام(ره) را تهیه و تکثیر و بین مردم توزیع می‌کردیم. معلمان در آن زمان، نقش اساسی در رساندن پیام امام(ره) و نهضت ایشان به سراسر این استان به‌ویژه شهر اصفهان داشتند. بنابراین با وجود فشارهای سخت و شدیدی که ساواک در اصفهان به معلمان وارد می‌کرد، روحیه عجیبی در ما پیدا شده بود.

البته در آن فضا، نیروهای جبهه ملی هم بودند. سروران عزیز دقیقاً یادشان هست که جبهه ملی هم شاخه‌های غیرمذهبی و هم شاخه‌های مذهبی داشت. شاخه‌های مذهبی شان در برابر توده‌های ما و کمونیست‌ها جبهه‌گیری می‌کردند؛ چه در آموزش و پرورش و چه در دانشگاه‌ها. اما هیچ‌یک از آن‌ها (شاخه‌های مذهبی و غیرمذهبی جبهه ملی) به اندازه معلمان مذهبی و مکتبی که در دامن روحانیت تربیت شده بودند، در هیئت‌های مذهبی فعالیت نداشتند. برای اینکه این‌ها برخوردار از روحانیت بودند و نفس گرم آن‌ها به ایشان خورده بود و بر همین اساس هم شاگردانشان را تربیت می‌کردند.

ما حتی در جلسات مخفی و نیمه‌مخفی جبهه ملی هم شرکت می‌کردیم، ولی به‌طور ناخودآگاه حس می‌کردیم که این‌ها نمی‌توانند ما را اغنا کنند. بهره‌هایی که ما از هیئت‌ها و روضه‌ها و جلسات سخنرانی‌های مذهبی و دبیران متعهد و متدین برده بودیم شاکله اصلی شخصیت ما را در آن زمان ساخته بود. اسامی برخی از آن بزرگواران تا آنجا که به یاد دارم، عبارت است از: آقای حاج محمد باقر نیل‌فروشان، آقای ابوالحسن بدری، حاج آقا توسلی، حاج آقا هسته‌ای، حاج آقا شکوهنده، آقای برهانی، آقای زهتاب (که آن زمان خیلی فعال بودند)، حجت‌الاسلام منصورزاده، حجت‌الاسلام فخر کلباس، اخوان میردامادی، حاج آقا جزایری؛ و از همه مهم‌تر آیت‌الله خادمی، آیت‌الله زند کرمانی، حاج آقا احمدی فروشانی که سمبل مبارزه بود، استاد علی اکبر پرورش، حاج آقا فیروزیان، مهندس مصحف، آیت‌الله سیدحسن مدرس (غیر از مدرس معروف است)، سید ضیاءالدین

* عباس علی

برهانی پور:

در روز

تشییع جنازه

معلم شهید

دکتر خانعلی،

معلمی یک دو

بیتی برای آن

شهید سرود که

با این مصراع

شروع می‌شد:

باز سرنیزه

به میدان قلم

آمده است



محض حضرت امام(ره) بودند. یاد می‌آید در مدرسه صدر چهار باغ اصفهان که یکی از مدارس با سابقه و دارای معماری ارزشمند دوره صفویه است و الان به حوزه علمیه تبدیل شده، حدود سال‌های ۴۳ یا ۴۴ آقای منیر رفته بود که فرستادن سه صلوات برای نام امام خمینی(ره) را در مردم جا انداختند. در آن زمان عده‌ای اعتراض کردند که چرا برای پیغمبر یک صلوات و برای امام خمینی سه صلوات می‌فرستید که ما گفتیم: «همی گوئیم اللهم صلی علی خمینی»، بلکه می‌گوئیم «اللهم صل علی محمد و آل محمد.» به این صورت مسئله سه صلوات کم‌کم جا افتاد و باب شد.

ما زمانی که در دبیرستان صدیق اعلم درس می‌خواندیم، یک انجمن اسلامی زیرزمینی تشکیل داده بودیم. در آن زمان رئیس و معاون دبیرستان هر دو ساواکی بودند. یاد می‌آید ششم بهمن که انقلاب شاه و ملت را اعلان کرده بودند، ما تعدادی از همکلاسی‌هایمان را در منزل جمع کردیم و این پایه‌ریزی خیلی خوب بود و تجربه‌ای شد که در دانشگاه هم، انجمن اسلامی زیرزمینی تشکیل بدهیم. رئیس دانشگاه وقت اصفهان، دایه فرخ بود و فضای بسیار منفی در دانشگاه حاکم بود.

روزی با چند تن از دوستان پیش دکتر معتمدی، رئیس دانشگاه، رفتیم که محلی را به‌عنوان نمازخانه در اختیار ما بگذارد؛ چون احساس کردیم که حداقل باید یک پایگاه کوچک داشته باشیم، ایشان رسماً گفتند: من این همه گل و گیاه و چمن در دانشگاه تهیه کرده‌ام که شما با دخترها خوش باشید. اگر اهل نماز هستید گوشه‌ای بایستید و نماز بخوانید. خلاصه این قدر پیگیری کردیم تا در نهایت یک محل ۴×۳ متری در دانشگاه به این بزرگی برای نمازخانه اختصاص داده شد.

در آن سال‌ها دخترها زشت می‌دانستند که در فضای دانشگاه روستی به‌سر کنند. ما در آن روزها از طریق انجمن اسلامی یکی از پسرها به نام آقای صدر را که خوش تیپ و خوش کلام هم بود، مسئول کردیم تا با کراوات دم در نمازخانه بایستد و تعدادی چادر هم گذاشتیم تا آن‌ها را در اختیار خانم‌هایی که برای نماز می‌آیند قرار دهد و آن‌ها را شناسایی کند و انجمن اسلامی شاخه خانم‌ها را از این طریق راه بیندازیم که البته خیلی از بچه‌ها را گرفتند و اذیت کردند. دکتر معتمدی رئیس دانشگاه از این موضوع آن قدر وحشت کرده بود که به رئیس ساواک آن زمان (نقوی) گفت و او با برخی بچه‌ها درگیر شد. به هر حال نوعی عناد در این رابطه وجود داشت و ما مجبور بودیم جلسات انجمن اسلامی را در منزل برگزار کنیم.

ما علاوه بر اینکه در زمان دانشجویی، انجمن اسلامی زیرزمینی داشتیم در سطح شهر هم با تشکیلات پیشگامان انقلاب که هسته مرکزی‌اش زیرنظر آیت‌الله خادمی بود، همکاری داشتیم و با کسانی مانند حاج آقا هسته‌ای و آقای حدادی تشکیلات خوشه‌ای تشکیل داده بودیم. این قدر وضعیت خفقان‌آور بود که به ما توصیه کردند با بیش از سه یا چهار نفر بیشتر آشنا نشوید که اگر کسی دستگیر شد، سه اسم بیشتر نداشته باشد.

در آن زمان فضای روشنفکری در جامعه آن قدر قوی بود که شخصیتی مثل قذافی و... مبارز و قهرمان شناخته می‌شدند.

اما مذهبی‌های متدین عمیق و انقلابی، امثال شهید نواب صفوی و بعد هم حضرت امام را الگوی خود قرار می‌دادند. آن‌ها اعتقاد داشتند شیعه باید جا پای یک اسلام‌شناس مبارز بگذارد. در جاهای مختلف دنیا مبارزاتی با هر محتوا و چهارم‌ای انجام می‌شود، ولی ما نباید تجربه‌های غیردینی آن‌ها را الگو قرار دهیم. «یکی از عواملی که دوستان مبارز را حفظ کرد، کار تشکیلاتی بود، چون کار انفرادی معمولاً کم‌رنگ می‌شود یا لغزش پیدا می‌کند. این تشکیلات سالم که به‌صورت خوشه‌ای و زیرنظر روحانیت بود، همواره جواب می‌داد. همین الان هم معلمانی که با روحانیت ارتباط دارند، در هر جای ایران معمولاً بسیار موفق و خستگی‌ناپذیرند.

«دبیرستان هاتف» اصفهان ۱۵۰ شهید تقدیم انقلاب و جمهوری اسلامی کرده است

من در زمان دانشجویی در خمینی‌شهر، زمین‌شناسی و زیست‌شناسی تدریس می‌کردم، اما چون دغدغه من دین بود، ارتباط تشکیلاتی و مبارزاتی داشتیم و سعی کردیم بچه‌ها را شناسایی و با آن‌ها در محله خودشان، جلساتی خارج از مدرسه برگزار کنیم، چرا که حتی ما جدمان هم امن نبود. سرهنگ زاهدی، رئیس اوقاف، یک سرهنگ بازنشسته بود و عموماً خادمین مساجد یا کد داشتند یا به آن‌ها می‌گفتند باید اطلاع دهید.

مسجدی در خمینی‌شهر به نام ملاحیدر بود که من دو یا سه سال که دانشجوی بودم، عصرهای جمعه بچه‌ها را به آنجا دعوت می‌کردم. بعضی از دوستانی که به آن جلسه می‌آمدند جزء بچه‌های فعال خمینی‌شهر شدند و بعضی از آن‌ها هم به‌عنوان فرمانده جبهه‌ها یا در جریان مبارزات شهید شدند.

با توجه به جو نامنی که وجود داشت جلساتمان را با قرائت قرآن و مفاهیم قرآن شروع می‌کردیم. کتاب‌هایی به بچه‌ها می‌دادیم که رشد کنند. کمی هم راجع به اخبار صحبت می‌کردیم و به بعضی‌ها هم نوار یا اطلاعاتی می‌دادیم. بعد از استخدام هم اولین شهری که به آنجا رفتم شهرستان کازرون بود. اینجا از نظر ساواک یک شهر خیلی قوی بود. در مدارس که تدریس می‌کردم اول

عباس علی
برهانی پور:
وقتی امام (ره)
در سال ۴۲
دستگیر شد،
به همراه شهید
بهشتی یک
تلگراف خطاب
به حضرت
امام (ره) تنظیم
و ارسال کردیم
که در آن تأثیر
و تألم خودمان
را اعلام کرده
بودیم

زمین‌شناسی را سال آخر درس می‌دادم که بچه‌ها کمی رشد یافته باشند. یکی از کارهایی که در آنجا با عنوان عملیات زمین‌شناسی انجام می‌دادم، بردن بچه‌ها به کوه و انجام کارهای عملی و آشنایی با فسیل و سنگ و تک‌سلولی و میکروفسیل و ماکروفسیل، گسل و چیزهایی از این قبیل بود. ما به این بهانه، در آن فضای آزاد، حرف‌هایمان را می‌زدیم.»

یادم می‌آید سال ۱۳۵۱ آیت‌الله شهید مدنی را به نورآباد فارس تبعید کرده بودند. نورآباد روستای بسیار کوچکی بود و این بزرگوار را در آن‌جا، تنها، بدون عیال و فرزند گذاشته بودند. نورآباد هم مسجدی مخروبه داشت و بسیار کم‌جمعیت بود. ما بعضی از دبیران و دانش‌آموزان را هفته‌ای یک یا دو روز از کازرون خدمت ایشان می‌آوردیم. آن‌قدر محدودیت برای این بزرگوار بود که برای پادرد شدید و آلودگی چشمی اجازه درمان به او نمی‌دادند و او مجبور بود در فضای گرم تابستان پتو روی خودش بیندازد. اما با این همه وقتی یک نفر حتی یک بچه یازده ساله را نزد ایشان می‌بردیم، وی تمام‌قد جلوی این پسر بچه بلند می‌شد و دست به سر و گوش او می‌کشید. همان‌جا به دوستی که کنارم نشسته بود گفتم: «ایشان با این کار یک سرباز برای اسلام ساخت.» پدر آن پسر بچه می‌گفت حاج آقا راضی نبودیم جلوی پای ایشان بایستید. گفتند: «رضایت شما شرط نیست. اسلام به ما امر می‌کند که به وارد احترام کنید و این جوان وارد بر ماست.» بعد هم او یکی از بچه‌های قهرمان و خیلی خوب آنجا شد.



به آن‌ها بگویم. بچه‌ها هم فوق‌العاده با استعداد بودند. البته خانواده برخی بچه‌ها نماز نمی‌خواندند، اما همین صحبت‌ها و گردش‌های علمی روی آن‌ها تأثیر خوبی داشت.

نکته‌ای که باید در اینجا به آن اشاره کنم این است که با توجه به ساواکی بودن رئیس و بعضی از همکاران در مدرسه، ما لباس خیلی شیک با کراوات می‌پوشیدیم و حتی صورتمان را می‌تراشیدیم (البته برای تراشیدن صورت مجوز می‌گرفتیم) و کارهایمان را تا جایی که می‌توانستیم با استتار و تقیه انجام می‌دادیم. یعنی با کسی در محیط مدرسه اصطکاک پیدا نمی‌کردیم، حتی با مدیر و ناظم مدرسه که می‌دانستیم ساواکی هستند.

زمانی، من به یک مدرسه دخترانه رفتم که مدیر مدرسه ساواکی بود و شوهرش هم یک سرهنگ بود. ایشان متأسفانه با مردها هم خیلی خوش‌وش می‌کرد. من گفتم باید یک کاری کنم این خانم دست از این کارها بردارد. در آن زمان دبیران زن و مرد، در ساعات‌های تفریح یک‌جا می‌نشستند و خانم‌ها هم معمولاً بدون روسری بودند.

ساعت تفریح که می‌شد، رئیس مدرسه عادت داشت پشت میز روی صندلی چرخان بنشیند و ادا در آورد. به یکی از دبیران که ساده و حرف‌ش نو بود، گفتم ساعت استراحت که شد من سریع به دفتر می‌آیم و روی صندلی مدیر مدرسه می‌نشینم و شروع می‌کنم به تکرار کاری که مدیر می‌کند.

وقتی همه آمدند به من بگو آقای نیلی پور چه احساسی داری؟ او هم گفت باشد. زنگ تفریح شد و همه آمدند. مدیر مدرسه هم آمد و پا به پا کرد که روی صندلی خودش بنشیند، ولی من پوست کلفتی کردم و محل نگذاشتم.

بعد آن معلم به من گفت: آقای نیلی پور پشت آن صندلی چه احساسی داری؟ گفتم: احساس خریّت و آن را سه چهار بار تکرار کردم. این خانم کمی خندید و چیزی نگفت. او خیلی آدم تشریفاتی و تعارفی بود و یک ماه بعد، از آن مدرسه رفت.

مهدی اژهای:

در دوران انقلاب، در اصفهان چند چیز به هم گره خورد بود؛ حوزه علمیه، بازار و مسجد. هیئت‌ها هم در آن زمان هر کدام عالم بزرگی داشتند برای مثال، آیت‌الله صلواتی، آیت‌الله خادمی، آیت‌الله ادیب و آیت‌... طیب، مفسر قرآن، هر یک در یک هیئت بودند.

علماً رضاخان را تحریم کرده بودند و همکاری با او را حرام و حقوق دولتی را هم اغلب حرام می‌دانستند. تنها شغل دولتی که عادی و سالم بود و مخاطبان آن دانش‌آموزان بودند، معلمی بود. آن زمان معلم‌ها برای ورود به آموزش و پرورش از علمایی مثل آقای ارباب اجازه می‌گرفتند و آن‌ها هم موافقت می‌کردند.

از دیگر افرادی که در اصفهان باید از ایشان نام برد، حاجیه خانم امین هستند. ایشان تنها زن مجتهدۀ آن زمان بود که کار فرهنگی می‌کرد. مثلاً مدرسه طلبگی و دبیرستان دخترانه با حجاب برای دختران تأسیس می‌کرد.

آقای حاج حسین خادمی هم مدرسه‌ای برای تعلیم دینی درست کرد. در ارتباط با کار فرهنگیان در اصفهان، باید دو چیز را در نظر داشت: یکی خدمات عصر آیت‌الله بروجردی است که نباید فراموش شود. در آن دوران شاگردانی تربیت شدند که بسیاری از آن‌ها ارکان انقلاب بودند و شهید شدند. مقالات منتشر شده در مکتب اسلام آن زمان باعث می‌شد که فرهنگیان غیر از ارتباط با علمای اصفهان، از مکتب اسلام هم خط بگیرند.

دومین، عاملی که من آن را مهم‌ترین عامل در فرهنگ اصفهان و حتی کل کشور می‌دانم کتاب‌های درسی دینی شهیدان بهشتی، مطهری و باهنر بود که

پس از سه یا چهار سال که به اصفهان آمدم، اولین دبیرستانی که من در اصفهان رفتم، دبیرستان سعدی بود. آنجا هم رئیس دبیرستان و یکی از معاونان ساواکی بودند. یک یا دو دبیر هم داشتیم که این دبیرها هم ساواکی و هم بهایی بودند. ما هم در این شرایط می‌خواستیم کار کنیم. یادم هست هم درس بینش و هم زمین‌شناسی بچه‌ها را گرفته بودم. وقتی روی تابلو نوشتیم من دبیر بینش و زمین‌شناسی هستم، بچه‌ها خندیدند. مقید بودم سرکلاس که می‌رفتم کیف بزرگی داشتم که سنگ و فسیل و نقشه‌ها را با خود سرکلاس می‌بردم که اگر زمین‌شناسی درس می‌دهم، به آن‌ها نقشه و سنگ و فسیل را هم نشان دهم. در آن موقع آزمایشگاه به صورت امروز در مدارس نبود. در درس بینش هم سعی می‌کردم چیزی کم نگذارم.

در آن یکی دو سالی که من آنجا بودم، بچه‌ها بسیار قوی بودند و خیلی از دوستانی که در جبهه شهید شدند یا الآن مهندس، پزشک یا دندان‌پزشک‌اند، از محصولات آن زمان هستند. ما آن‌ها را برای عملیات زمین‌شناسی به اطراف اصفهان می‌بردیم که گسل را به آن‌ها نشان دهیم و هم ایده و افکار مبارزاتی را

در مدارس توزیع و تدریس می‌شد.

خاطراتی از شهید بهشتی

شهید بهشتی می‌گفت: «چون در کتاب‌هایی که تدوین کرده بودیم، مباحثی مانند حکومت اسلامی و اهداف امام را به‌عنوان یک طرح حکومتی مطرح کرده بودیم و می‌دانستیم که اجازه ورود این کتاب‌ها را به مدارس نخواهند داد، تا مهرماه، مدام می‌گفتیم کتاب آماده نشده است و آخر مهرماه نصف کتاب را تحویل و چون دانش‌آموزان منتظر بودند، کتاب‌ها چاپ می‌شدند و دیگر بازرسی نمی‌شدند و ما هم نصف دیگر کتاب را برای ثلث دوم می‌دادیم.»

کتاب سال چهارم دبیرستان را که نوشتند، من منزل ایشان بودم، یادم هست ایشان از راه که رسید بسیار تشنه بود و یک لیوان آب کرد. وقتی آب را نوشید، فرمود: «کانون اگر ما اعدام کنند هیچ غمی ندارم، آنچه می‌خواستم در کشور پخش شد.»

ویراستاری و کارهای کتاب همگی با ایشان بود و در نتیجه، فرد بعد از چهار سال کاملاً با اسلام آشنا و تربیت می‌شد. این کتاب بر پایه اسلام انقلابی بود و همه چیز مانند اقتصاد، حکومت، امامت و قضاوت را دربرداشت.

اگر قانون اساسی را ببینید متوجه می‌شوید اسکلت و بعضی جملات آن متعلق به این کتاب است. مقدمه قانون اساسی مباحث و اقتصادی، حقوقی و خانواده آن در این کتاب‌ها موجود است و گاهی عبارت‌ها همان عبارت‌هاست. کتاب شناخت اسلام هم مشتمل بر کتاب‌های سابق دینی است. این کتاب در تهران چاپ شده بود. یکی از دبیران شمال، یک بار این کتاب را می‌خورد و به شمال می‌برد و بین دانش‌آموزان توزیع می‌کند، اما ساواک او را دستگیر می‌کردند. به او گفته بودند این، جزوه چریکی است و دبیر مربوط را از کار برکنار کرده بودند. آن معلم به ساواک گفته بود این کتاب در تهران چاپ شده است و ساواک گفته بود: آن‌ها هم احمق بودند و نفهمیدند. گاهی ساواک هشتاد درصد کتاب‌های درسی را خط قرمز می‌کشیدند و می‌گفتند این‌ها باید حذف شوند.

زمانی که کتاب «انسان و اسلام» سال چهارم هم چاپ شد، آقای بهشتی بعد از شش سال از قسمت کتاب‌های درسی بیرون آمدند و گفتند مأموریت تمام شد و باید دنبال کار جدیدی بروم.

کانون جهان اسلام، پلی میان مبارزان

من از سال ۱۳۴۶ با کانون جهان اسلام، آشنا شدم. در این کانون سخنرانی‌های هفتگی در تابستان‌ها برگزار می‌شد و هر سخنران دو شب می‌آمد. شهیدان: مطهری، بهشتی، باهنر و هاشمی‌نژاد و آقایان: محمد یزدی و حجتی کرمانی.

مرحوم استاد جعفری، آقایان زند کرمانی، امامی، پرورش، دکتر کتابی، دکتر فرزام و دکتر نفیسی. برخی از سخنرانی‌های این جلسات بودند. در آن زمان، متن سخنرانی‌های آن‌ها تایپ و چاپ می‌شد. هنوز هم متن آن سخنرانی‌ها و محصولات کانون جهان اسلام موجود است.

محور روحانی کانون، آیت‌الله شمس‌آبادی بود. وی با اینکه روحانی ساده‌ای بود، اما محور همه کارهای خیر اصفهان مثل ایابصیر و انجمن مددکاری امام زمان (عج) بود.

چند تن از بازاریان، فرهنگیان و دانشگاهیان هم جزء اعضای اصلی شورا بودند و مخارج را هم تقبل می‌کردند، مثل آقای مهندس موسوی، حاج آقا شکرانی، آقای بصیری و شهید کلاهدوز که یکی از فرهنگیان فعال آن زمان در کانون بود.

شهید کلاهدوز در مسجد عباس‌آباد کلاس داشتند و در کانون و مدرسه‌ها هم بودند. کانون جهان اسلام یک پل ارتباطی بین حوزه و بازار و دانشگاه و مدرسه و حتی بخش خواهران بود. خانم امین، پنج‌شنبه‌ها به کانون می‌آمدند و کارهای مهمی می‌کردند. نخستین پنج‌شنبه‌ای که آمدند، پانصد خانم به جلسه آمدند. آن زمان چهارباغ در انحصار مینی‌ژوپی‌ها بود. حدود ده مشروب‌فروشی هم در آن دایر بود. فاصله پلی سی‌وسه پل تا خواجه هفت شب در انحصار مست‌ها

بود، همه سینماها هم در چهارباغ قرار داشت. زمانی که سخنرانی خانم امین تمام شد و پانصد خانم چادری پراکنده شدند، ساواک حساس شد و بسیار تلاش کرد تا آقای بهشتی که مکان کانون را اجاره داده بود پس گرفت. بعد کانون به خیابان اردبیه‌شمت منتقل شد. خلاصه کانون نقش بسیار زیادی در انقلاب داشت و سرانجام زودتر از حسینیه ارشاد، کانون را تعطیل کردند.

مبارزه با رژیم پهلوی به مثابه وظیفه شرعی

گاهی کارها واقعاً خدایی بود. مثل زمان مبارزان که عده‌ای در اصفهان نمی‌ترسیدند و نمی‌دانستند که بمب واقعاً چه می‌کند. مثل اون روزها که بعضی‌ها نمی‌دانستند شاه چه می‌کند، یک وقت گیر می‌افتادند یا شهید می‌شدند یا به شدت شکنجه می‌شدند.

یادم هست زمانی ساواکی‌ها به منزل ما آمدند. همان روز در منزل ما کاربن‌هایی بود که روی آن مرگ بر شاه نوشته بود و کتابی چاپ کرده بودیم که توقیف شده بود و به منزل آورده بودیم و توقیفی‌های آن را پخش می‌کردیم، اما هیچ‌یک از آن‌ها را ساواکی‌ها ندیدند. گاهی کسی دوره‌ای نمی‌دید و از تاکتیک خاصی هم استفاده نمی‌کرد. آن‌ها معتقد بودند حتی پخش اعلامیه یک وظیفه شرعی است.

مصطفی

نیلی پور:

من در سال

۱۳۲۰ در

تشکیلات

پیشگامان

انقلاب که

زیر نظر

آیت‌الله

خادمی بود،

با حاج آقا

برهانی و

حاج حسن

حدادی و

آقای فرنی

آشنا شدم



۳۱

مبارزه

پخش اعلامیه هم به دلیل شجاعتی بود که مبارزان داشتند. هر کسی باروشی مبارزه می‌کرد، بعضی‌ها کاری زیادی می‌کردند اما اصلاً گیر نمی‌افتادند، بعضی‌ها هم که دستگیر می‌شدند، به این دلیل بود که کسی آن‌ها را الو می‌داد، مثل کمونیست‌ها یا مجاهدان خلق که به لاجبازی یا بچه‌های مذهبی آن‌ها را الو می‌دادند.

مسجد جایگزین کانون جهان اسلام

*** مصطفی**
نیلی پور:
یکی از
کارهایی
که در آن
زمان انجام
می دادیم،
بُردن
دانش آموزان
به کوه به
بهانه گردش
علمی بود که
ضمن آشنا
کردن آن‌ها
با مطالب
زمین شناسی
مانند انواع
فسیل،
سنگ‌ها و...،
حرف‌هایی
هم که
نمی شد در
مدرسه زد،
آنجا می زدیم

بعد از تعطیلی کانون جهان اسلام، ضربهای به فعالیت‌ها وارد شد. مسجدی در نزدیکی منزل حاج آقا ارباب قرار داشت که نزدیک دو ماه کلیدش دست ما بود. اذان را هم خودمان می‌گفتیم و نماز می‌خواندیم.

بچه‌های کانون هر یک در مسجدهای محل خود یا خانه‌های خود، جلسه‌هایی داشتند. ما هم سال ۵۰-۱۳۴۹ به همراه آقای دکتر جواد اژه‌ای، داماد آیت‌الله شهیدبهبشتی و نماینده رهبری در دانشجویان اروپا و شهید علی اکبر اژه‌ای که در واقعه هفتم تیر به شهادت رسیدند، مسجد امام علی (ع) را راه انداختیم. وقتی آنجا فعال شد، آقای پرورش سخنرانمان بودند. آقای مصحف هم بودند. آن‌ها ممنوع‌المنبر بودند و بدون مجوز شهرداری در آنجا منبر می‌رفتند. هیچ انقلابی ممنوع‌المنبر نبود که ما سالی یک دهه او را وعده نگیریم. بدون مجوز برای سخنرانی آن‌ها اعلامیه می‌زدیم و خلق... می‌آمدند. شب بچه‌های دانشگاه می‌آمدند و بین دو نماز اعلامیه می‌گذاشتند و می‌رفتند. خلاصه در مسجد امام علی (ع) کارهای زیادی شد.

بنابراین مسجد علی (ع) هم جزء مراکزی شده بود که تجمعی بود. در واقع بعد از اینکه کانون جهان اسلام تعطیل شد، هر یک از اعضا، خود، شعبه‌ای برای کار با جوانان شدند. مساجد اصفهان که شاید بیش از ۵۰ مسجد بودند، بسیار فعال شدند. حتی نشریاتی هم داشتیم. «فرصت در غروب» یکی از نشریات مربوط به خواهران بود که نزدیک ده شماره چاپ شد. مجله «دانش‌پژوهان» هم برای دانش‌آموزان بود. در این مجله مثلاً موضوع توکل از آقای بهشتی، موضوع تقوا از آقای مطهری، نقش شخصیت‌ها از آقای جعفری، نقش وحی از آقای پرورش و ایمان و صبر از شهید علی اکبر اژه‌ای نوشته می‌شد. این مجله هم حدود پانزده شماره چاپ شد و گاهی تیراژ آن به هزار هم می‌رسید. این نشریات در دانشگاه‌های کشور پخش می‌شدند و جزوات خیلی خوبی بودند. آقای پرورش، با گروه توحیدی صف، آقای صفوی نیز همکاری داشتند و مطالب عقیدتی را برایشان می‌نوشتند.

حسن علی زهتاب:

بودم آن روز من از طایفه درد کشان که نه از تاج نشان ماند و نه از تاج‌نشان من از روزی که خود را شناختم، همواره منشی و منش و گرایش رنگ و بوی مسائل الهی داشته است و سیاست را جزء مذهب می‌شناختم و با الهام از امثال مدرس‌ها که سیاست عین دیانتشان و دیانت عین سیاستشان بود، ما نیز همین روحیه را داشتیم. من دو سال قبل از نهضت ۱۵ خرداد ۴۲ گرفتار و زندانی شدم.

آن موقع دانشجوی دانش‌سرای عالی تهران بودم. از همان سال‌های ۱۳۴۰ با مرحوم شهید رجایی در دبیرستان کمال نارمک تهران در حین دانشجویی، تدریس می‌کردم. پایگاهمان مسجد هدایت تهران و تفسیر آیت‌الله طالقانی بود. سن من چون مقرون با تاریخ تولد مقام معظم رهبری است، افتخار داشتم که از خیلی سال‌های قبل از انقلاب، وقتی به مشهد می‌رفتیم، با ایشان و شهید هاشمی‌نژاد و آقای واعظ طبسی مثل دو برادر کنار مسجد گوهرشاد، کنار حوض می‌ایستادیم و گپ سیاسی می‌زدیم و تبادل نظر می‌کردیم.

سال ۱۳۴۰ بود که من به‌عنوان عامل اصلی اغتشاش در اصفهان بازداشت شدم. سیزده روز در ساواک اصفهان بودم و بعد از دو یا سه ماهی در انفرادی و قزل قلعه تهران، با دکتر عباس شیبانی و امثال ایشان در زندان آشنا شدم. استارت فعالیت‌ها و تحولات سیاسی و دینی ما این‌گونه کلید خورد. روز بعد از ۱۵ خرداد ۴۲ که امام (ره) در قم سخنرانی کردند و شبانه ایشان را دستگیر کردند و بردند. روز عاشورای حساسی در تهران بود. آن روز مردم یک راه‌پیمایی میلیونی از جنوب شهر، میدان خراسان تا خیابان‌های مرکزی کردند. من آن روز جلوی دانشگاه تهران بودم. هر قسمتی کسی سخن می‌گفت. آقای اسداله بادامچیان در کتاب «شناخت انقلاب اسلامی و ریشه‌های آن» به این راه‌پیمایی اشاره کرده و از آن به‌عنوان رفتارندوم مذهبی عاشورای ۴۲ نام برده است. ایشان در این کتاب به سخنرانی دو چهره روبه‌روی دانشگاه تهران در آن روز نیز اشاره کرده است. یکی شهید حاج مهدی عراقی و دیگری دانشجویی به نام حسن علی زهتاب.

البته نمی‌دانم فضل الهی بود یا بدشانسی آن روز من دستگیر نشدم، چون اگر گیر می‌افتادم مثل مرحوم طیب اعدام می‌شدم. بخشی از سخنان کوتاه من در آن روز این بود که شنیده‌ایم: «دادستان خبیث قم علیه آقای خمینی اعلام جرم کرده است. اعلام جرم بر علیه آقای خمینی، اعلام جرم بر علیه امام زمان (عج) است. دیکتاتورها بدانند که جایگاهشان زباله‌دان تاریخ است.»

آقای حدادعادل در آن زمان دانش‌آموز بود. ایشان در نشریه خیمه که متعلق به هیئت‌های مذهبی بود، هفت صفحه مصاحبه دارد که در ص ۱۹ آن، همین حادثه را با اسم بیان کرده است.

درس انشا، زنگ مبارزه

وقتی وارد آموزش و پرورش شدم و در مدارس شروع به کار کردم. چون لیسانس ادبیات فارسی بودم، درس انشا هم داشتم و زنگ انشا در این زمینه بسیار ظریف بود. برای مثال من یک کلمه درشت روی تخته می‌نوشتم چرا؟! تا دانش‌آموزان پرنرزی هر چه سؤال و چرایی و عقده از وضع موجود داشتند، بیرون بریزند. در زمان طاغوت انبوه عقده‌ها در قالب «چرا؟» به‌عنوان انشا بحث می‌شد.





خیلی از مسائل روز را به عنوان موضوع انشا مطرح می کردیم. مانند: مفاخره بر مناره های ویرانه و استخوان های پوسیده تا کی؟ این موضوع انشا سیستم طاغوت را زیر سؤال می برد. ما با بچه ها آن قدر نزدیک بودیم که یک وقت دانش آموزی به من گفت: شما خیلی خودتان را به دست بچه ها می دهید! گفتم: «باشد من دیگر خودم را دست بچه ها نمی دهم، اما من دیگر زهتاب نیستم؛ من کس دیگری می شوم. من به عنوان زهتاب با همین شاکل هستم که با بچه ها دوست و رفیق و... می شوم.» به فضل الهی با وجود سابقه و تحت تعقیب بودن دائم، آن چنان موقعیتی داشتیم که اقلات زمانی که در دفتر نشسته بودیم، کسی پیش خودش صحبت مدح یا ثنائی از شاهنشاه آریامهر نمی کرد، چون می دیدند ما حاضریم. یک بار در قسمت اداره آموزش و پرورش نشسته بودیم، کسی گفت: اشکال شما مذهبی ها این است که به مدرسه دخترانه نمی روید. من گفتم: ما نمی رویم؟! چه کسی گفته است؟ من می روم؛ اما مشروط. گفت: چه شرطی؟ گفتم شخص دوم مملکت چه کسی است؟ گفت: شهربانو. گفتم ایشان با حجاب است یا بی حجاب؟ گفت: بی حجاب. گفتم: ایشان موافقی که توفیق تشریف به آستان قدس رضوی پیدا می کنند، با حجاب هستند یا بی حجاب؟ گفت: با حجاب، منظور؟ گفتم: «الناس علی دین ملوکهم». کلاس دینی شعبه های است از حرم امام رضا(ع)، ما هم که کاسه گرم تر از آتش نیستیم. اگر تضمین کنید با حجاب سر کلاس حاضر شوند ما می رویم. او گفت: من حاضرم تضمین کنم. رفتم سر کلاس دختران. بچه ها روسری از هم قرض می کردند تا مجوز ورود به کلاس مرا داشته باشند.

در همان زمان، یک مدرسه ای داشتیم نزدیک میدان امام یا میدان شاه سابق که خانم اسکندری مدیر آن بود. روز تولد امام حسین(ع) یعنی سوم شعبان بود. او به من گفت: آقای زهتاب شما ده دقیقه در مدرسه در مورد امام حسین(ع) حرف بزن. اتفاقاً آن روز، روز تولد شاه هم بود و ایشان گفت: هنگام صحبت اشاره ای به شاهنشاه هم نکنید.

من چیزی نگفتم، زنگ را که زدند بلند شدم و به او اشاره کردم و گفتم یک لحظه بیرون بیاوید، کارتان دارم. بی مقدمه گفتم: ببخشید خانم، دیگر از این صحبت ها با من نکنید. گفت: چطور؟ گفتم: برای اینکه بنده، پدرم، مادرم، همسرم، فرزندم و حتی قاشق چای خوری منزل ما با شاه خوب نیستند. شما از من می خواهید روز سوم شعبان از شاه حرف بزنم؟

اصفهان اولین شهر حکومت نظامی

خلاصه کنم، اگر قم و تهران به رهبری روحانییت و خصوصاً حضرت امام(ره)، استارت انقلاب را زدند، بی شک، اصفهان تیر خلاص را بر مغز طاغوت

و تاریخ شاهنشاهی زد، زیرا اولین شهری که حکومت نظامی را بر رژیم طاغوت تحمیل کرد، اصفهان بود و در پی آن در چند شهر و استان دیگر حکومت نظامی شد.

شروع این تیر خلاص هم تحصن سرنوشت ساز بیت نمود و خانه کلنگی اما پر از نور و نورانیت روحانیت، بیت معظم آیت الله خادمی بود که امام(ره) خیلی به ایشان علاقه داشت. این اجتماع صدها هزار نفر در طی ده شبانه روز که بخشی از آن در ماه رمضان بود و مردم روزه دار بودند، این خانه را مرکز ثقل خبری قرار داده بود. الان انبوه عظیمی از مطالب درباره این ده شبانه روز موجود است. یک روز بنده و دوست و استاد معظم، آقای پرورش که خدایش شفا عنایت کند، هم زمان با تحصن احضار شدیم به دفتر مدیر کل برای ابلاغ تبعید فرهنگی که در فضا نباشیم. من هم زمان به دست جلال ساواک (نادری) به ساواک احضار شدم. از من پرسید شما در منزل خادمی چه کار دارید؟ من به او گفتم: گیرم من بروم، من که مسیرم هست. اما در قبال هزاران نفر یک نفر چه نقشی دارد؟ گفت مگر برای ما مشکلی دارد که با یک هلی کوپتر آنجا را بمباران کنیم. به او گفتم: علاجی بکن کز دلم خون نبارد، سرشک از رخم پاک کردن چه حاصل؟ کاری کن فاصله ها با مردم کم شود. هر چه بیشتر این کتاب را فشار دهید بازتاب ضربات آن بیشتر می شود. راه را با این حرف دور می کنید. گویا هیچ اهل منطق نیستید؟ فریاد زد: پرونده شما قطور شده و دارد می پُکد. گفتم: اینجا که سهل است، اگر کوپر لوت هم تبعید شوم، زیر بار زور نمی روم. سه روز بعد، یعنی روز پنجم رمضان، حمله به بیت آیت الله خادمی انجام و حکومت نظامی شد.

شب اول حکومت نظامی، خانم آقای پرورش زنگ زدند که اکبر پرورش را بردند. من گفتم به خانواده که الان به سراغ من می آیند. اتفاقاً همان موقع در زدند. خانم گفت: خودشان هستند. من گفتم کارمند رسمی آموزش و پرورش هستم و اهل فرار نیستم. بگویید بیایند من ساک و زنبیل را آماده کرده بودم.

مرا به مرکز حکومت نظامی در دبیرستان سعدی در خیابان استانداری بردند. بعضی علما مثل حاج آقا کمال فقیه ایمانی هم حضور داشتند. استرس های ناشی از بگیر و بندها دهانم را خشک کرده بود. هنوز طلوع فجر نشده بود، کمی آب طلب کردم. من آب را به حاج آقا کمال از روحانیون معظم شهر که با من هم ۲ یا ۳ ماهی زندان بود و حاج آقا مهدی مظاهری و آقای پرورش که آنجا بودند، تعارف کردم. در همین حال، مأمور ساواک آن چنان به گوشم سیلی زد که پرت شدم. بعد آن قدر به سر و صورتم زد که دستش خسته شد. بعد با ته کلت این قدر به سر من ضربه زد که صورتم کیبود شد و خون مردگی پیدا کرد.

در کمیته شبانه روز به من سرم تزریق می کردند.

دانش آموزان اصفهان پیشتاز بودند

* مصطفی

نیلی پور:

وقتی در

کازرون معلم

بودم، آیت الله

شهید مدنی

را به نور آباد

فارس تبعید

کرده بودند

و ما به همراه

تعدادی از

معلمان و

دانش آموزان

به دیدار او

می رفتیم



مهدی اژه‌ای:

یادم هست

یک روز که

در منزل

شهید بهشتی

بودم و

ایشان کتاب

سال چهارم

دبیرستان را

نوشته بودند،

گفتند: اکنون

اگر مرا اعدام

هم کنند

هیچ غمی

ندارم. آنچه

می خواستم،

در کشور

پخش شد

شاهبیت حرف من در ارتباط با فرهنگیان این است که گرچه معلمان مانند صدها گروه دیگر در انقلاب نقش داشتند، اما آن‌ها تابع متغیر یعنی دانش آموز بودند. شاید این مطلب برای تازگی داشته باشد کم کدام دانش آموز؟ دانش آموزی که ده‌ها هزار نفر از آن‌ها با پتانسیل توفانی احساسی نسل جوان، کلاس خیابان‌ها را جایگزین کلاس درس کردند. انگیزه آن‌ها چه بود؟ یا بر زمین می‌کوفتند که چرا معلم‌های ما زندان هستند؟ این بهانه بود. یا می‌کوفتند و می‌گفتند پیام ما به ارتش، آزادی پرورش. فرهنگی زیبا درخشید، اما در اصفهان دانش‌آموزان قبل از معلمان به خیابان ریختند. شاید هم در کلاس تحریک و اشارات، ابروی معلم آن‌ها را واداشت که حرکت کنند. به هر حال ما در زندان بودیم و ندیدیم، قرائن در این مورد زیاد است، مثل کتاب اصفهان در انقلاب که نوشته آقای سیدحسن نوربخش. ایشان یک مجموعه چهارجلدی با عنوان «اصفهان در انقلاب» تهیه کرده است که در آن اعلامیه مدارس اصفهان به علت بازداشت معلمانشان، زهتاب و پرورش، چاپ شده است.

این یک روی سکه بود. جلاهد حکومت نظامی، آقای تیمسار ناجی، دو چهره را به دفتر کار خود برای رایزنی احضار کرد که زهتاب و پرورش بودند. اما در اصفهان که تیر خلاص رژیم زده شد، عامل اصلی دانش‌آموزان بودند، نه معلمان. البته یقیناً پشت پرده و استاد ازل معلمان بودند.

تیمسار ناجی با پریشانی فریاد می‌زد:

«یک هفته است که من در راه شاهنشاه آریامهر پوتین‌هایم را از یاد در نیاورده‌ام، چه کنم با این دانش‌آموزان؟» او فکر می‌کرد چه کند تا انگیزه دانش‌آموزان را بگیرد و آن‌ها به مدرسه بازگردند و شهر آرام شود؟ بنابراین در پی بهانه بودند که من و آقای پرورش را آزاد کنند. به یمن روز منحوس تولد شاهنشاه آریامهر، روز چهارم آبان ماه، ما را آزاد کردند تا ما عامل تسکین بچه‌ها شویم که تازه ما هم به آن‌ها پیوستیم و شد آنچه که باید می‌شد و به نظر من هر چه بود اعجاز الهی بود. وقتی ما آزاد شدیم، من در اجتماع چند ده هزار نفری باغ تختی اصفهان یک سخنرانی ۵۲ دقیقه‌ای کردم که استاد بزرگوار دکتر محمد باقر کتابی هر موقع مرا می‌بیند به آن اشاره می‌کند که نوار آن هست. تفسیر سوره فیل بود. خودم که الان آن نوار را گوش می‌کنم و آن روز نمی‌ترسیدم، الان می‌ترسم و می‌گویم من نبودم، از جایی دیگر به زبان من جاری می‌شد.

آخرین کلام من در عظمت مردم است. من معتقدم انقلاب ما حاصل مثلثی است. که یک ضلع آن مکتب و یک ضلع ولایت فقیه و ضلع دیگر آن مردم است. این سه اصل اساسی است که انقلاب را پیروز کرد. همان‌طور که مرحوم محمدتقی شریعتی مزینانی می‌گفت، عشقی که مردم ایران به خمینی روا داشتند در کل تاریخ، هیچ امتی به هیچ پیامبری روا نداشت. وقتی امام آمدند، جمعیت کشور ۳۶ میلیون نفر بود، طبق گفته تحلیلگران ۶/۵ میلیون به استقبال آمدند. اما وقتی امام بعد از فوت تشییع شد، بیگانگان گفتند: در این تشییع جنازه، بالغ بر ده میلیون نفر، چهل کیلومتر در هوای گرم خردادماه با پای پیاده حضور داشتند. وقتی از مقابل کلیسا رد می‌شدند، من حضور داشتم. دیدم زنان کلیسا هم اشک می‌ریختند.

آقای ناصر فرنی:

امام (رضاع) می‌فرمایند: «خدا رحمت کند بنده‌ای را که امر ما اهل بیت را احیا کند». سؤال شد یابن رسول!... چگونه امر شما احیا می‌شود؟ حضرت فرمودند: «معلم، علوم ما را فرا گیرد و به مردم آموزش دهد که اگر مردم زیبایی‌های کلام ما را بشنوند و یاد گیرند از ما تبعیت می‌کنند.»

به استناد این فرمایش امام (رضاع) ما برای تأثیرگذاری بر قلب بچه‌ها، احادیث ناب‌ی را که در ارتباط با رابطه معلم و شاگرد بود و می‌توانست انفجاری در دانش‌آموز ایجاد کند و به تعبیر دیگر، زیبایی‌های کلام ائمه را می‌گفتیم و واقعاً تأثیر می‌کرد، ما همچنین از ادبیات و شعر استفاده می‌کردیم. ما قبل از انقلاب معلم دینی و ادبیات نبودیم. معلم زیست‌شناسی بودیم. وقتی از عنصر شعر استفاده می‌کردیم، تمام بچه‌ها درس و کتاب را کناری گذاشتند و آن‌ها را یاد

می‌گرفتند. الان دانش‌آموزانی که هنوز هستند و ما را می‌بینند، می‌گویند آقای فرنی ما چیزی از مطالبی که در کتاب‌های درسی بود، در یاد نداریم اما کلام ائمه و اشعار انقلابی که بر ایمان می‌خواندید شمع راه زندگی ما شده است.

در آستانه شروع انقلاب در کلاس با وجود اینکه درس تخصصی زیست‌شناسی تدریس می‌کردم، ولی چند دقیقه آخر درس را به بحث سیاسی اختصاص می‌دادم و خودم حرف نمی‌زدم و می‌گفتم حالا نوبت شماست. فضا، فضایی بود که نمی‌شد دبیری به مسائل سیاسی ورود پیدا نکند. بعضی بچه‌ها در همان کلاس تحلیلگر سیاسی شدند، یعنی قبلاً مطالعه می‌کردند، رادیوها را گوش می‌دادند و گاهی مجلات خاص آن زمان را مطالعه می‌کردند و سر کلاس تحلیل می‌کردند و این باعث رشد بود. به همین دلیل بچه‌ها ما را دوست داشتند. یادم می‌آید زمانی که جهان پهلوان تختی را شهید کردند من شعری سرودم که برای دانش‌آموزانم می‌خواندم: این شعر را از قول تختی سروده بودم، گویند خود تختی بود. من وصف حالش را بعد از شهادت سروده بودم.

عزیزانم شمایی که بر گورم گلی چون مهر دل‌هاتان

به عشقی پاک افشانید و اشکی گرم همراهش

شما ای بهتر از جانم که فریاد غرور آمیزتان، روزی چراغ افتخارم بود

کنون تختی از آن بالای بالاها، برون از سایه‌های شوم، دیدن‌ها، بریدن‌ها، رمیدن‌ها، برون از هستی دنیای ظلم و زور، شما را با کلام خویش می‌خواند.

عزیزانم! تحرک ضامن ابقای انسان‌هاست

اگر تختی درخشید و غروبش پر ز حرمان بود

شما با تیزی تان جلوگیر غروب تختی آیندگان باشید

در زیر آن هم نوشتیم: شاعر گمنام. برای ناشناخته ماندن اسم شاعر، من این تاکتیک را از آقای نیلی‌پور یاد گرفتم که از همان ابتدا با هم رفیق بودیم.

به لحاظ مخفی‌کاری هیچ‌جا اسم خود را لو نمی‌دادیم و این شعر در سراسر کشور رفته بود. البته شعر بلندتر از این بود، ولی فقط این قسمتش در خاطرمان مانده است. بچه‌ها این را دهان به دهان و سینه به سینه نقل می‌کردند و این یکی از دلایل موفقیت ما بود. طوری نبود که صرفاً بر خورد فیزیکی با دانش‌آموزان داشته باشیم و درس بدیم و برویم. دلیل ماندگاری این موضوعات در ذهن‌ها نیز همین دلیل بود.

استخر سرپوشیده فرهنگیان اصفهان،

زهتاب همچنین می‌گوید: «خون پاک و مطهر پانزده شهید دبیرستان هاتف در عملیات محرم موجب شد، استخر رو باز مدرسه که متروکه و مخروبه مانده و قرار بود به‌عنوان سالن اجتماعات چندمنظوره مدرسه بازسازی شود، به یک استخر سرپوشیده به نام استخر سرپوشیده فرهنگیان اصفهان تبدیل شود و رزمندگان در این استخر آموزش شنا ببینند. بنابراین استخر سرپوشیده فرهنگیان اصفهان حاصل خون پانزده شهید دانش‌آموز دبیرستان هاتف است.»

گفتنی است از سال ۱۳۸۹ تاکنون، مدیریت دبیرستان و پیش‌دانشگاهی هاتف بر عهده آقای فرهاد غنی است. ایشان دارای مدرک فوق‌لیسانس مدیریت آموزشی با سی سال سابقه کار و بیست سال سابقه مدیریت در آموزش و پرورش است.

آقای غنی در طول دو سال گذشته، فعالیت چشمگیری برای رشد علمی و عمرانی این دبیرستان داشته که در خور توجه است. بنابراین ضروری می‌دانیم به همین دلیل و نیز به دلیل همکاری صمیمانه شان در تهیه این گزارش از ایشان و سایر همکارانشان در دبیرستان هاتف تشکر و قدردانی کنیم

معرفی معلمان حاضر در نشست

● **عباس علی برهانی پور** در سال ۱۳۱۱ در اصفهان متولد شد. وی سال‌ها به‌عنوان معلم و مدرس دروس دینی، معارف و قرآن در مدارس و مراکز تربیت معلم اصفهان فعالیت داشت و اکنون بازنشسته آموزش و پرورش است. ایشان دارای مدرک کارشناسی در رشته فلسفه و الهیات است.



● **حسن علی زهتاب** در سال ۱۳۱۸ در اصفهان متولد شد و مدرک کارشناسی خود را در رشته زبان و ادبیات فارسی از دانش‌سرای عالی تهران (دانشگاه تربیت معلم تهران) دریافت کرد. ایشان بیش از سی سال به‌عنوان معلم و مدرس در مدارس و مراکز تربیت معلم اصفهان به تدریس پرداخت و در دوران دفاع مقدس مدیر دبیرستان معروف هاتف بود و هم‌اکنون بازنشسته است.



● **ناصر فرنیاء** در سال ۱۳۲۵ در شهر اصفهان متولد شد. وی دارای تحصیلات حوزوی و مدرک کارشناسی زیست‌شناسی است. او بیش از سی سال به‌عنوان معلم و مدرس دروس زیست‌شناسی، قرآن و دینی در مدارس و مراکز تربیت معلم و دانشکده معارف اسلامی اصفهان تدریس کرد و در حال حاضر بازنشسته آموزش و پرورش است.



● **مصطفی نیلی پور** در سال ۱۳۲۶ در اصفهان متولد شد. ایشان دارای مدرک کارشناسی زمین‌شناسی و تحصیلات حوزوی است. وی سال‌ها به‌عنوان معلم و مدرس دروس زمین‌شناسی، قرآن و دینی در مدارس و مراکز تربیت معلم اصفهان تدریس کرد و در سال ۱۳۷۶ از آموزش و پرورش بازنشسته شد.



● **مهدي اژه‌ای** در سال ۱۳۲۹ در اصفهان متولد شد. او دارای تحصیلات حوزوی و فوق‌لیسانس علوم سیاسی است. ایشان به مدت بیش از سی سال به‌عنوان معلم و مدرس مدارس و مراکز تربیت معلم و مؤسسات آموزش عالی مشغول به کار است.

حسن علی

زهتاب:

عامل اصلی

انقلاب در

اصفهان

دانش آموزان

بودند.

تیمسار

ناجی،

فرماندار

نظامی، فریاد

می‌زد: با این

دانش آموزان

چه کنیم؟

۱۵۰ شهید تربیت یافته دبیرستان هاتف

دبیرستان هاتف از قدیمی‌ترین مدارس اصفهان است که در سال ۱۳۳۰ تأسیس شده است. این دبیرستان نه تنها در دوران پیروزی انقلاب اسلامی، بلکه در دوران دفاع مقدس نیز رسالت خویش را به بهترین شکل ممکن انجام داد. این دبیرستان در ناحیه چهار و در منطقه فقیرنشین و محروم اصفهان قرار دارد. دبیرستان هاتف در دوران انقلاب بسیار فعال بود. شاید یکی از مدارسی که تیمسار ناجی فرمانده حکومت نظامی اصفهان را به ستوه آورد و فریاد و نگرانی‌اش را از اعتصاب دانش‌آموزان اصفهان بلند کرد، دبیرستان هاتف و دانش‌آموزان همین مدرسه بودند که در سال ۱۳۵۷ به جای رفتن به کلاس درس و مدرسه، به خیابان‌ها ریختند و کف خیابان‌ها و کوچه‌های شهر را محل آموزش انقلاب اسلامی کردند.

به گفته آقای حسن علی زهتاب که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، هفت سال مدیریت این مدرسه را بر عهده داشت، دبیرستان هاتف حدود ۱۵۰ شهید تقدیم نظام مقدس جمهوری اسلامی کرده است.

آقای زهتاب می‌گوید: «آن روز که در اصفهان پیکر پاک ۳۷۰ شهید دفاع مقدس تشییع شد و حضرت امام(ره) پیام دادند که در کجای جهان، چون اصفهان می‌توان یافت که مردمش ۳۷۰ پرنده بلند پرواز را تشییع کنند، پانزده تن از همین شهدا متعلق به دبیرستان هاتف بودند. یکی از آن‌ها مصطفی اعظم دانش‌آموز همین مدرسه بود که در وصیت‌نامه‌اش آورده بود: «پدر و مادرم، مرا با دوستان خود به گور بفرستید تا دنیا بدانند تربیت‌شدگان واقعی اسلام و قرآن خود می‌پرورند و خود تقدیم پروردگار می‌کنند». این دانش‌آموز ۲۶ سال پیش پنجاه هزار تومان پس‌انداز داشت که پدرش همه آن را برای ساختن مسجد و مدرسه هدیه کرد.

آقای جواد پورحسینی، معاون پرورشی فرهنگی اداره کل آموزش و پرورش استان اصفهان که خود دانش‌آموز دبیرستان هاتف در سال‌های ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۲ بوده است، می‌گوید: «دبیرستان هاتف در سال‌های اول پیروزی انقلاب اسلامی یک انجمن اسلامی منظم و تشکیلاتی با برنامه‌ریزی قوی داشت و فضای حاکم بر مدرسه یک فضای کاملاً مذهبی و بر پایه اعتماد بین دانش‌آموزان و معلمان و مسئولان مدرسه بود. مدرسه هاتف در یک منطقه محروم و مستضعف قرار داشت و به همین دلیل، بافت آن از نظر فرهنگی کاملاً وفادار به انقلاب بود، همان‌طور که بیشتر شهدای جنگ از مناطق محروم و مستضعف کشور بودند. دعای کمیلی که در دبیرستان هاتف در شب‌های جمعه برگزار می‌شد، واقعاً عجیب بود. معاون پرورشی فرهنگی اداره کل آموزش و پرورش استان اصفهان اضافه می‌کند: «وقتی هفته اعزام و عملیات اعلام می‌شد، ما در هر کلاسی می‌رفتیم و اعلام می‌کردیم که وقت اعزام به جبهه است و هر کس علاقه‌مند است، برای ثبت‌نام بیاید، عده زیادی از دانش‌آموزان می‌آمدند و ثبت‌نام می‌کردند. یادم هست یک بار سه تا چهار اتوبوس از بچه‌های مدرسه را به فرودگاه بردیم و به جبهه اعزام کردیم.

شاهبیت این قصه «عملیات محرم» بود که در آن عملیات به جهت خط‌شکنی اصفهانی‌ها و غرق شدن تعدادی از رزمندگان به دلیل آشنا نبودن با شنا،

۳۷۰ نفر از بچه‌های اصفهان شهید شدند که پانزده نفر از آن‌ها، دانش‌آموزان دبیرستان هاتف بودند و نام عملیات محرم به نوعی با «دبیرستان هاتف» گره

خورد.»

ناصر

فرنیاء: یکی

از دلایل

موفقیت

معلمان پیش

از پیروزی

انقلاب

این بود

که معلمان

تنها درس

نمی‌دادند

و بروند،

بلکه با

دانش آموزان

ارتباطی

عمیق

داشتند

این قصه را از کجا آغاز کنیم؟

خاطرات فضل‌الله مکر می‌غازانی از انقلاب اسلامی ایران

نصرالله دادار

عکس: جلال شمس آذران

گذری و نظری

مانده‌ام این قصه را از کجا آغاز کنم؛ قصه زندگی مردی که بیش از ۴۴ سال با عشق و علاقه تدریس کرد. هیچ‌گاه منزلت معلمی‌اش را فدای سایر مسئولیت‌ها و منصب‌هایی که بعد از پیروزی انقلاب به وی پیشنهاد شد، نکرد. سراسر زندگی او نقطه عطف است و سالم آموخت، سالم یاد داد، سالم زیست و نسبت به سرنوشت مردم و جامعه‌اش بی‌توجه نبود و برای پیروزی انقلاب اسلامی تلاش بسیار کرد. معلمی که در طول ۴۴ سال تدریس، ۴۴ ساعت هم روی صندلی‌اش ننشست. هیچ دانش‌آموزی را تحقیر نکرد و به هیچ دانش‌آموزی دروغ نگفت، حتی برای یک‌بار. معلمی که رشد کشور را در تعلیم و تربیت صحیح فرزندان جامعه می‌دید و در این راه جاودانه تلاش می‌کرد.

برای دیدارش به خامنه رفتیم. شهری که اکنون او برای اقامتش برگزیده است. شهری که سال‌ها در آنجا به تدریس مشغول بوده است. عصر یک روز پاییزی است. براساس هماهنگی‌های قبلی به سراغش می‌رویم. پس از پیدا کردن آدرس او، زنگ منزلش را به صدا درمی‌آوریم. آقای فضل‌الله‌غازانی با گشاده‌رویی درب خانه‌اش را می‌گشاید و ما را برای ورود به منزلش راهنمایی می‌کند. پاهایش می‌لنگد. او می‌گوید: «مدت‌ها پیش در اثر یک تصادف، عصب پایش قطع شده و از آن ناحیه دچار معلولیت شده است. ایشان از ما پذیرایی می‌کند. هدف از این ملاقات را توضیح می‌دهیم و گفت‌وگو با ایشان را درباره خاطراتش از پیروزی انقلاب اسلامی ایران آغاز می‌کنیم.

● اولین باری که در زندگی دچار مشکل سیاسی شدید،

چه زمانی بود؟

○ زمانی بود که در دانش‌سرا درس می‌خواندم. کلاس یازدهم بودم و به خاطر انشایی که نوشته بودم، رئیس دانش‌سرا مرا به دفترش احضار و با من برخورد کرد. موضوع انشا در ارتباط با شغل آینده بود و سؤال کرده بودند که می‌خواهید در آینده چه شغلی را انتخاب کنید؟ من نوشته بودم، می‌خواهم در این مملکت شغلی داشته باشم که یک لقمه نان در بیابورم و بخورم.

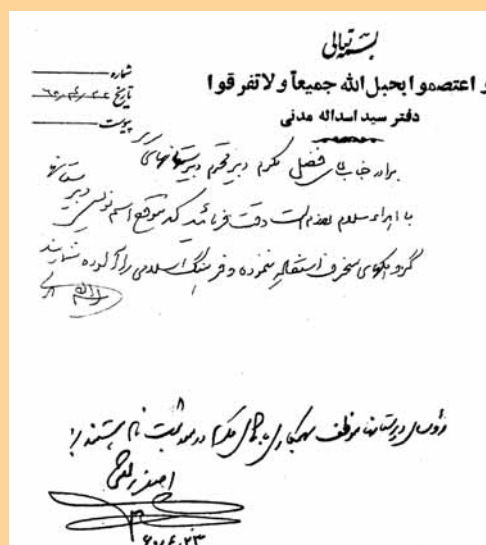
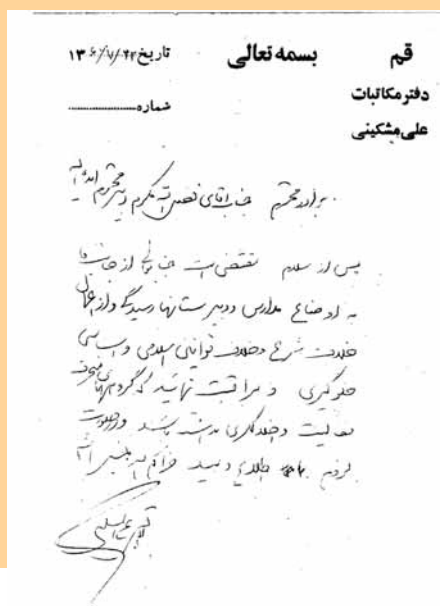
دبیر انشای ما که آدم خوبی بود، به من گفت این انشای شما خیلی خوب است، ولی سعی کنید دیگر این‌گونه انشا ننویسید.

● در متن انشا چه نوشته بودید؟

○ نوشته بودم در این مملکت کسی به فکر دیگری نیست. من می‌خواهم با شغلی که دارم لقمه نانی برای خوردن داشته باشم. اشاره‌ای هم به شغل معلمی نکردم. نوشتم کسانی که می‌گویند در آینده با شغل دکتری و مهندسی می‌خواهند به مردم خدمت کنند دروغ می‌گویند. مرا صبح فردا مستقیم به اتاق مدیریت دانش‌سرا بردند؛ اتاقی که در آن سال من حتی یک‌بار هم نتوانسته بودم بینم. وقتی که وارد اتاق می‌شدم و می‌دیدم که هر یک از معلمان و بقیه کارکنان دانش‌سرا خیلی راحت در آن فضای مجلل مشغول به استراحت‌اند، تعجب می‌کردم.

رؤسای مدارس در آن زمان وجهه خاصی داشتند و از نظر مقام با رؤسای فرهنگ آن زمان برابری می‌کردند.

● وقتی به دفتر رئیس دانش‌سرا رفتید به شما چه گفتند؟



وقتی در کلاس یازدهم بودم، یک روز رئیس دانش سرا به خاطر انشایی که نوشته بودم، مرا به دفترش احضار کرد که با وساطت یکی از دبیران خیر خواهم (آقای ترابی) به خیر گذشت

○ من عربی و ادبیات تدریس می‌کردم. دو کیف داشتم که همیشه پر از کتاب بود. سعی می‌کردم ابتدا دانش‌آموزان را با کتاب‌های داستان به کتاب‌خوانی عادت دهم و سپس به سمت کتاب‌های دینی- مذهبی ببرم. به آن‌ها کتاب‌های اسلامی می‌دادم تا مطالعه کنند. در کلاس درس، موضوع‌های انشا را به گونه‌ای انتخاب می‌کردم که دانش‌آموزان درباره موضوعات فکر کنند. تفکر در انشا نکته بسیار مهمی است. در آن زمان، وقتی رئیس مدرسه عوض شد و از مدرسه ما رفت، دفتردار مدرسه نامه‌ای به من نشان داد که از سازمان امنیت آمده بود و در آن درخواست کرده بودند که با ضبط صوت، مکالمات مرا ضبط کنند، ولی او این کار را نکرده بود.

● **رئیس مدرسه علیه شما گزارش داده بود؟**

○ من دقیقاً از این موضوع خبر ندارم، ولی در کلاس‌های مدرسه که تدریس می‌کردم، روزی متوجه شدم که دود سیگار از لای در به داخل کلاس می‌آید. با پا در را محکم باز کردم که در به پیشانی ناظم وقت خورد و ایشان از عقب به زمین افتاد و دانش‌آموزان هم خندیدند. این موضوع در وضعیت من تأثیر داشت. حدود سال ۱۳۴۷ یا ۱۳۴۸ بود. روز چهارم آبان، من که در مدارس پسرانه و دخترانه تدریس می‌کردم، اوضاع و احوال از نظر پوشش و حجاب، خیلی بد بود.

خانم معلمی بود که با ظاهر خیلی بدی در مدرسه تدریس می‌کرد و من چندین بار به ایشان تذکر داده بودم که این آزادی نیست و بی‌بند و باری است. آن روز هم به ایشان تذکر دادم. روز بعد، دو نفر از ساواک آمدند و دست‌بند به من زدند و مرا بردند. وقتی مرا می‌بردند، در بین راه یک شخص روحانی جلو آمد و گفت شما را می‌برند؟ گفتم بله. وضع مرا دید، گفت: «تترس و این جمله را تکرار کن: بسم‌الله و بالله أَوْضُ أُمْرِي إِلَى اللَّهِ، إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَاد.» تا تبریز که مرا می‌بردند، من این جمله را تکرار می‌کردم. به کمیته ضد خرابکاری شهربانی که رسیدیم، مرا به داخل حیاط بردند، لباس‌های کهنه پاسبانی به من دادند و لباس‌هایم را گرفتند. انگشت‌نگاری که انجام شد، مرا داخل اتاقی بردند که یکی از آن‌ها آشنا بود، ولی من اظهار انشایی نکردم و

○ وقتی وارد دفتر شدم، دیدم علاوه بر رئیس دانش‌سرا، آقای ترابی، دبیر تاریخ‌مان که مرد خوبی هم بود، آنجاست. آقای ترابی بعدها رئیس موزه آذربایجان شد. آقای ترابی در هنگام ورودم با حالت نصیحت‌گونه‌ای رو به من کرد و گفت: «این چه کاری بود کردی؟ این‌ها چه بود نوشتی؟ و با این شیوه همراه با تندی به من گفت، برو! از دفتر خارج شو!» مدیر دانش‌سرا که این وضعیت را دید رو به ایشان کرد و گفت: «نه، ایشان را به دفتر احضار کرده‌ایم که باهش برخورد کنیم.» ولی باز آقای ترابی با همان تندی و عصبانیت ساختگی مرا نصیحت کرد و از اتاق خارج کرد. در این زمان حالم خوش نبود و اتاق دور سرم می‌چرخید. خلاصه آقای ترابی مرا از شر ساواکی‌ها نجات داد، ولی بعداً وقتی مرا دید، به خاطر لحن تندش عذرخواهی کرد. در آن موقع واقعاً ترسیده بودم که با وساطت آقای ترابی به خیر گذشت.

● **چه زمانی با اندیشه‌های امام (ره) آشنا شدید؟**

○ بعد از انشایی که در دانش‌سرا نوشتم و آن اتفاق برایم رخ داد، با امام و اعلامیه‌های ایشان آشنا شدم. با دوچرخه‌ای که داشتم به بازار تبریز می‌رفتم و اعلامیه‌ها را به رازان و قرا ملک و جمشیدآباد می‌بردم و به افراد دیگر می‌دادم تا پخش کنند. برادر کوچکم با اختلاف سنی دو سال از من در دانشگاه صنعتی شریف (آریامهر سابق) مشغول تحصیل بود. رساله امام را مخفیانه برایم فرستاد و از آن زمان من بیشتر با این مسائل آشنا شدم. بعضی از فرمایش‌های امام را برایم می‌فرستاد و من هم پخش می‌کردم. سخنان دکتر شریعتی را هم که به صورت پلی‌کپی به‌دستم می‌رسید، بین دانشجویان و استادان پخش می‌کردم.

● **در دوران سپاه دانش هم فعالیت سیاسی و انقلابی داشتید؟**

○ نه، چون در آن زمان مردم روستا افرادی بسیار ساده بودند.

● **شما چه درس‌هایی می‌دادید و چگونه دانش‌آموزان را با مسائل دینی و اعتقادی آشنا می‌کردید؟**



می‌رسیدم. یک روز از طریق برادر من به من پیغام دادند که وضعیت شما خیلی بد است و احتمالاً امروز، فردا دستگیر می‌شوید. این وقایع در سال‌های ۱۳۵۶-۱۳۵۷ رخ داد که مقارن با شلوغی‌های انقلاب شد و این قضایا به پایان رسید.

● دانش‌آموزان را چگونه با مسائل سیاسی و انقلاب آشنا می‌کردید؟

○ البته از ابتدا، این صحبت‌ها نبود. من کم‌کم به دانش‌آموزان یاد دادم که پرسش‌هایی درباره فلسطین بنویسند و در صندوق سؤالات مدرسه ببنند. چون مدیر مدرسه‌ی خامنه‌علاقه شدیدی به اسرائیل داشت و من پاسخ‌گوی سؤالات بودم، پس از مدتی فهمیدند که این قضایا با رهبری و هدف هدایت می‌شود و صندوق کاملاً جمع شد. دروس ادبیات طوری است که کاملاً با جامعه درگیر است؛ مخصوصاً در کلاس انشا که من برخلاف دیگر معلمان سعی‌ام این بود که پربرترین ساعات تدریس کلاس انشا باشد. من در طول ۴۴ سال تدریس، ۴۴ ساعت پیش‌میزم ننشستم. یک‌بار نشد که منتظر زنگ پایان کلاس باشم. دانش‌آموزان درس‌خوان را بسیار دوست دارم و هم‌اکنون نیز با تعداد زیادی از آن‌ها در تماس هستم.

● روش‌های مورد استفاده شما چه بود که دانش‌آموزان حس می‌کردند

این کلاس مفید و اثرگذار است؟

○ اولین چیزی که به دانش‌آموزان می‌گفتم این بود که من با شما هستم و با شما این مسیر را طی می‌کنم و مقابل شما نیستم؛ این جایگاه فقط به‌خاطر مسئولیت من است که من این طرف می‌زم و شما آن طرف. به آن‌ها می‌گفتم: ما با هم یک هدف داریم. در تمام مدت تدریس هیچ دانش‌آموزی را تحقیر نکردم. همیشه با خطاب آقا یا خانم صدایشان می‌کردم. همین که صداقتم را می‌دیدند و اطمینان پیدا می‌کردند که من شانه‌به‌شانه آن‌ها هستم، خیالشان آسوده می‌شد و مرا محرم اسرار خود می‌دانستند و هر پرسشی که داشتند به‌راحتی مطرح می‌کردند، باوجود اینکه در کلاس خبرچین هم بود.

● دانش‌آموزان سؤالات سیاسی هم مطرح می‌کردند؟

○ بله، این نوع سؤالات هم مطرح می‌شد. حتی سؤالات شرعی آن‌ها را هم جواب می‌دادم. سعی می‌کردم طوری جواب‌گو باشم که وجدانم آسوده باشد. در تمام طول تدریسم دروغ نگفتم، حتی برای یک‌بار.

● اگر گروهی از معلمان خدمت شما برسند و این سؤال را مطرح کنند

که چطور می‌توانند بر دانش‌آموزان تأثیر مثبت داشته باشند و در امر آموزش موفق شوند، پاسخ شما چه خواهد بود؟

مدام آن جمله را با خود تکرار می‌کردم. سه روز که گذشت، اوضاع به همین منوال بود. بعد از سه روز، سرهنگی داخل حیاط آمد و از من پرس‌وجو کرد و من در جواب فقط می‌گفتم: «می‌دانم.» به پاسبان گفتم: «لباس این شخص را بده تا برود.»

من هم آمدم. شاید با این کار می‌خواستند فقط مرا بترسانند. نمی‌دانم. بعداً که شخص روحانی را دیدم از او پرسیدم که مرا یادت هست که آن روز آن جمله را به من گفتی؟ می‌گفت: «نه نمی‌دانم، من اصلاً چنین چیزی به یاد ندارم.»

● بعد از آن، مسئله دیگری برایتان پیش نیامد؟

○ بله، دوباره مشغول تدریس شدم، ولی در اینجا (خامنه) موردی نبود تا اینکه به تبریز رفتم. در همان سال اول یک سخنرانی در مدرسه داشتم با موضوع تقیه از کتاب مرحوم طیب شیبستی که بر طبق مواضع امام(ره) بود. بعد از سخنرانی، رئیس مدرسه گزارش داد و حدود یک ماه و نیم، از حراست مرا به جاهای مختلف می‌بردند و سؤال پیچ می‌کردند.

● جلسه سخنرانی برای دانش‌آموزان بود؟

○ بله، ولی فکر می‌کنم چند نفر از اولیای دانش‌آموزان هم بودند.

● در این سخنرانی چه گفتید؟

○ چیز خاصی نگفتم، ولی چون این سخنرانی منطبق بر مواضع امام(ره) بود و آنجا تأکید کردم در شرایط کنونی که دین و ایمان در خطر است، تقیه جایز نیست، مسئله شده بود.

● در سال‌های اوج انقلاب، یعنی سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ با چه

جریان‌های سیاسی مرتبط بودید؟

○ من انسان آزادی‌هستم و شخصیت مختص به خودم را دارم. قبل از انقلاب من فقط در انجمن اسلامی معلمان حضور داشتم، اما کاملاً با گروه‌های سیاسی آن روز آشنا بودم.

● از چه سالی، تشکل انجمن اسلامی معلمان شکل گرفت؟

○ سال خاصی برای تشکیل این انجمن نبود، ولی قبل از انقلاب به‌صورت مخفی دور هم جمع می‌شدیم و بعد از انقلاب به شکل بهتری ادامه پیدا کرد. علاوه بر ارتباط با انجمن اسلامی معلمان، با دانشجویان دانشگاه صنعتی شریف به واسطه برادرم ارتباط داشتم و با آن‌ها ملاقات می‌کردم و اطلاعات، اعلامیه و... رد و بدل می‌کردم، ولی خیلی مدون و برنامه‌ریزی شده نبود.

● مرحوم پدر شما هم فعالیت دینی و فرهنگی داشت؟

○ بله، پدرم انسان بسیار روشنی بود. یک کتابخانه خانگی داشت که در خانه را برای کسانی که کتاب می‌خواندند باز می‌گذاشتند و فقط اسامی کسانی را که کتاب می‌بردند، یادداشت می‌کردند و به آن‌ها کتاب می‌دادند. همیشه سفارش می‌کردند که اگر کسی به این خانه پناه آورد، او را به درون خانه راه دهند.

● هیچ وقت شد که به‌خاطر فعالیت‌های سیاسی، ساعات تدریس شما

را کاهش دهند؟

○ بله، همکاری به نام آقای بابایی داشتم که یکی از آشنایانم در گروه ضربت سیمرغ (سواک تهران) کار می‌کرد و از طریق آقای بابایی برایم یادداشت می‌فرستاد. روزی برایم پیغام فرستاد که کتاب‌هایت را از خانه دور کن. من هم پانزده روز خانه را ترک کردم و کتاب‌هایم را هم از خانه بیرون بردم. در آن زمان، پس از عوض شدن مدیر دبیرستان، ساعات تدریس مرا خیلی کم کردند. نمی‌دانم چرا، ولی اعتراضی هم نداشتم، چون بیشتر به مطالعه خودم

[برادر کوچکی](#)

[داشتم که](#)

[قبل از انقلاب](#)

[در دانشگاه](#)

[صنعتی](#)

[شریف درس](#)

[می‌خواند.](#)

[ایشان مخفیانه](#)

[برایم متن](#)

[اعلامیه‌ها و](#)

[سخنرانی‌های](#)

[امام\(ره\) و](#)

[دکتر شریعتی](#)

[را می‌فرستاد](#)



نیم‌نگاهی به زندگی فضل‌الله مکرمی‌غازانی

آقای فضل‌الله مکرمی‌غازانی معلم پرسابقهٔ دینی، فارسی و عربی استان آذربایجان شرقی در سال ۱۳۲۴ هجری شمسی در اندیشک متولد شد. مرحوم پدرش کارمند راه‌آهن و متولد آذربایجان شرقی بود.

او پس از سپری کردن دوره‌های تحصیلی ابتدایی و سیکل اول متوسطه، به دانش‌سرای مقدماتی راه یافت و پس از دریافت مدرک دیپلم در سال ۱۳۴۵ به‌عنوان سپاهی‌دانش به روستای جبران سفلی مراغه رفت. ایشان در سال ۱۳۴۷ به استخدام آموزش و پرورش درآمد و در کوزه‌کنان به‌عنوان معلم مشغول به‌کار شد. وی پس از هفت ماه تدریس در کوزه‌کنان به شهر خامنه آمد و در آنجا به تدریس پرداخت.

آقای مکرمی در حین تدریس به ادامهٔ تدریس نیز پرداخت و موفق به دریافت مدرک فوق‌دیپلم و لیسانس در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی شد. وی پس از هشت سال تدریس در شهر خامنه، در سال ۱۳۵۶ به تبریز منتقل شد و تا سال ۱۳۷۲ در تبریز ماند و آنگاه به خامنه برگشت.

آقای مکرمی در سال ۱۳۷۵ از آموزش و پرورش بازنشسته شد، ولی باز هم به‌کار تدریس در مدارس دولتی و غیردولتی ادامه داد. او همیشه به کار معلمی عشق می‌ورزید و ۴۴ سال در کار معلمی ثابت‌قدم ماند و با وجود آنکه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی خیلی از مسئولیت‌ها به وی پیشنهاد شد، ولی هیچ‌یک را بر وظیفهٔ معلمی خود ترجیح نداد و نپسندید. برایش توفیق بیش از پیش آرزومندیم.

● آیا چهره‌های شاخصی هم بین دانش‌آموزان مدرسهٔ آذرآبادگان،

بعدها پیدا شد؟

● بعدها ارتباطم با آن‌ها قطع شد، ولی خیلی از دانش‌آموزان بعدها در دانشگاه امام صادق (ع) تهران مشغول شدند. بعضی دیگر هنوز در مقطع سوم بودند که در جنگ شرکت کردند و شهید شدند. چند نفری هم در ارگان‌های انقلابی از جمله سپاه و... مشغول‌اند.

● آیا هنوز هم با آن‌ها رابطه دارید؟

○ خیر.

● یک خاطره از شهید آیت‌الله قاضی طباطبایی برایمان نقل کنید.

○ در آخرین راه‌پیمایی که شهید قاضی برگزار کرد، من مرگ را کاملاً احساس کردم. وقتی که آیت‌الله قاضی روی چهارپایه در میدان جهاد شروع به سخنرانی کردند، دو دستگاه ماشین نیروهای نظامی را پیاده کردند. پس از آن دو دستگاه دیگر در فاصلهٔ نزدیک آن‌ها نیرو پیاده کردند.

من احساس کردم دیگر آخرین لحظهٔ عمرم رسیده است. رفتم به سمت برادرم که با من بود. او را بغل گرفتم که در تیراندازی احتمالی تیر به او نخورد. نیروها حدود پنج دقیقه به حالت آماده‌باش منتظر بودند و بعد رفتند. شهید قاضی در آن حال حتی از چهارپایه هم پایین نیامدند.

● شما برای تربیت دانش‌آموزان اهمیت زیادی قائل بوده‌اید. برای این

امر چگونه اقدام می‌کردید؟

○ اولاً به آن‌ها می‌گفتم که اگر شما می‌خواهید مبارزه کنید، در اسلام این بحث وجود دارد و من با آیات قرآن برایشان دلیل می‌آوردم که شما جوانان می‌توانید برای مبارزه از اسلام و فرهنگ غنی آن کمک بگیرید.

آن‌ها از کانال‌های دیگری این قضیه را جست‌وجو می‌کردند، چون جوانان پرشور و حرارت هستند و همیشه این خلأ در آنان وجود دارد. من با آگاهی به این موضوع سعی می‌کردم هدایتشان کنم. در کلاس‌های درس، مخصوصاً کلاس انشا، وقتی یکی از دانش‌آموزان موضوع انشایش را می‌خواند، از بقیهٔ

● ابتدا باید اعتماد دانش‌آموزان را نسبت به خودشان جلب کنند. این امر به تجربه به خودم ثابت شده است. باید به دانش‌آموز شخصیت داد. نکتهٔ دیگر اینکه معلم باید مواظب شخصیت خود، در حضور دانش‌آموزان باشد. تا برای دانش‌آموزان یک الگوی مناسب جلوه کند. نوع شخصیت معلم روی دانش‌آموزان بسیار تأثیر دارد.

از خانه که به تبریز می‌رفتم هیچ‌کسی را سوار ماشین خودم نمی‌کردم، چون من دبیر بودم و باید شخصیتم را حفظ می‌کردم. از خوردن و خوراک خودم می‌زدم و همیشه دو دست لباس نو تهیه می‌کردم و می‌پوشیدم که اگر دانش‌آموزی خواست مرا الگوی خود قرار دهد، بتواند. اگر ماشین شخصی نداشتم بزرگ‌ترین اسکناس را در جیبم قرار می‌دادم که موقع کرایه دادن به راننده، با او بحث نکنم. وقتی بعضی از دبیران را می‌دیدم که در تاکسی می‌گفتند من معلم‌ام، کرایه‌ام را کمتر بگیری، این قضیه مرا دیوانه می‌کرد. وقتی که برای ثبت‌نام فرزندانم به مدرسه‌ای می‌رفتم، به مدیر مدرسه می‌گفتم بیشترین شهریه‌ای را که تاکنون برای ثبت‌نام گرفته‌ای، من بیشتر از آن را می‌دهم تا فرزندم را ثبت‌نام کنی و هرگز نگفتم که من معلم هستم، از من شهریهٔ کمتری بگیری. من صحبت از شرایط این مملکت نمی‌کنم. حقوق معلمان و دبیران کافی نیست، به‌طوری که معلمان برای امرار معاش مجبورند کارهای دیگری هم بکنند. من با این کار که منزلت معلمی را با کارهای غیردبیری و معلمی تعویض کنم، هرگز موافق نیستم. هر چه معلم آزادتر باشد فرصت بیشتری برای کارهای آموزشی دارد. اگر شاگردی سوار ماشینت شود و از او پول کرایه بگیری (هرچقدر هم که باشد)، یعنی چه؟ ولی من حاضرم سرم را بشکنم و این کارها را نکنم.

● در جریان واقعهٔ ۲۹ بهمن ۱۳۵۶ تبریز، شما کجا بودید و چه کار

می‌کردید؟

○ همان صبحی که تبریز به هم ریخت، هنوز چند مدرسه کلاس‌هایشان دایر بود و من از ادارهٔ آموزش و پرورش تقاضا کردم که به‌صورت مجانی و به‌عنوان اضافه‌کار بروم به این مدارس و تدریس کنیم که آن‌ها هم با کمال میل قبول کردند. من در این کلاس‌ها کم‌کم صحبت می‌کردم و کلاس‌ها به تعطیلی می‌کشید. در آن موقع رئیس مدرسه گزارش کرد که این خائن وطن‌فروش مدرسه را به تعطیلی کشانده است!

● چه کار می‌کردید که مدرسه به تعطیلی کشیده می‌شد؟

○ برای دانش‌آموزان در کلاس درس صحبت می‌کردم که ما مسئول خون این شهدا هستیم و در قبال آن‌ها مسئولیت داریم و دانش‌آموزان از کلاس به داخل حیاط مدرسه می‌رفتند و شعار می‌دادند و کم‌کم کلاس‌ها تعطیل می‌شد.

● بعد از پیروزی انقلاب اسلامی با چه گروه سیاسی همکاری داشتید؟

○ در اوایل انقلاب، معاون سیاسی امنیتی استانداری به من پیشنهاد ثبت‌نام در حزب جمهوری‌اسلامی را داد و گفت که با این کار حداقل معاون وزیر خواهی شد. گفتم اگر رئیس‌جمهور هم بشوم این کار را نخواهم کرد. ایشان گفت: چرا؟ گفتم: «آزادی را دوست دارم و نمی‌خواهم در حزب و گروه باشم.»

● در سال ۱۳۵۶ که زمزمهٔ انقلاب شروع شده بود، شما در چه مقطعی

تدریس می‌کردید؟

○ در مقطع راهنمایی در مدرسهٔ آذرآبادگان تدریس می‌کردم و برای خیلی از دانش‌آموزان که مبارزات سیاسی انجام می‌دادند از جیب خودم و با هزینهٔ شخصی اسپری رنگ خریداری می‌کردم که شعارنویسی کنند.

● چه شعاری به بچه‌ها می‌گفتید تا بنویسند؟

شعارهای آن زمان «مرگ بر شاه»، «مرگ بر ساواک» و «درد بر خمینی» بود.

من از طریق

کتاب‌های

داستان،

دانش‌آموزان

را به مطالعه

و کتاب‌خوانی

علاقه‌مند

می‌کردم

دری‌نگاه

محوری شدن فعالیت‌های آموزش و پرورش بر پایه قرآن کریم با طرح

ارتقای آموزش کتاب آسمانی در پایه‌های سوم و چهارم ابتدایی

آرزو پاک

طرح ارتقای آموزش قرآن در پایه سوم و چهارم ابتدایی، یکی از موارد مهم طرح تحول بنیادین آموزش و پرورش است که از تاریخ ۱۳۸۹، با تأکید بر آموزه‌های اسلام، ارزش‌های انقلاب اسلامی، سخنان و بیانات امام (ره) و مقام معظم رهبری و برای تمامی مدارس دولتی و غیردولتی کشور به اجرا درآمده است. مجری طرح، معاونت آموزش ابتدایی و دفتر آموزش دبستانی است که با توجه به اسناد پشتیبان، سخن مسئولان، تأثیرگذاری کتاب آسمانی در ساحت تعلیم و تربیت، منویات رهبر فرزانه، الگوپذیری از منشور توسعه فرهنگ قرآنی به‌عنوان نخستین سند جامع راهبردی امور قرآنی کشور، سند چشم‌انداز بیست‌ساله، سند برنامه چهارم و پنجم توسعه، سند برنامه درسی ملی و سرانجام راهبردهای معاونت آموزش ابتدایی، در صدد عملیاتی کردن طرح است و وزیر آموزش و پرورش نیز به‌عنوان بالاترین مقام در این وزارتخانه، با این مقوله که قرآن باید محور همه فعالیت‌های وزارت آموزش و پرورش باشد، در سرعتبخشی به این مهم، نقش چشمگیری ایفا کرده است. به‌طور کلی می‌توان گفت که طرح ارتقای آموزش قرآن کریم در پایه سوم و چهارم ابتدایی در صدد است که با اصلاح و تکمیل اهداف، محتوا و شیوه اجرای آموزش قرآن در پایه‌های مذکور، تقویت توانمندی و مهارت معلمان در آموزش قرآن و بهبود فرایند اجرای کامل برنامه آموزش قرآن در مدارس و نظارت مستمر بر آن، زمینه کسب مهارت روخوانی قرآن کریم را برای دانش‌آموزان فراهم آورد.

شمرده و آرام خواندن قرآن، مهم‌ترین هدف تقویت روخوانی

مهم‌ترین مأموریت و وظیفه وزارت آموزش و پرورش، فراهم آوردن زمینه‌های لازم برای دستیابی به اهداف تعلیم و تربیت اسلامی برای احاد جامعه است. آموزش قرآن کریم به منظور انس و ارتباط دائمی و بهره‌مندی مادام‌العمر از آموزه‌های حیات‌بخش آن، جایگاه ویژه‌ای در نظام تعلیم و تربیت اسلامی دارد، چنان‌که توجه جدی به تربیت قرآنی و نیز آموزش این کتاب آسمانی در آموزش و پرورش، همیشه و به‌ویژه در سال‌های اخیر از تأکیدات و مطالبات مقام معظم رهبری از مسئولان این وزارتخانه بوده است.

همچنین با عنایت به بند هفتم اهداف کلی وزارت آموزش و پرورش در دوره ابتدایی (بخش اهداف اعتقادی) مصوب شورای عالی آموزش و پرورش، انتظار می‌رود دانش‌آموزان در پایان دوره ابتدایی بتوانند قرآن کریم را بخوانند که لازمه دستیابی به این هدف، آن است که دانش‌آموزان دست‌کم در پایان پایه سوم ابتدایی توانایی روخوانی قرآن کریم را به‌دست آورده باشند. منظور از روخوانی، خواندن شمرده و آرام قرآن کریم است.

با توجه به نکات یادشده، تهیه طرحی که بتواند با ارتقای برنامه آموزش قرآن در پایه سوم ابتدایی، تمهیدات لازم را برای تحقق اولین و مهم‌ترین گام در آموزش قرآن، یعنی توانایی روخوانی قرآن کریم به‌صورت شمرده و آرام از

بچه‌ها در مورد آن نظرخواهی می‌کردم و روزه‌های را پیدا می‌کردم تا ارتباط با مسائل مورد نظر را به‌وجود آورد و از همان طریق افکارم را برایشان مطرح می‌کردم.

روش دیگر این بود که از حالات مختلف نماز خواندن که به انسان دست می‌دهد برایشان تعریف می‌کردم و ارتباط با نام خدا و تکرار اسم خدا را همچون دارویی برایشان تشبیه می‌کردم که حتی می‌تواند قوی‌ترین زهرها را بی‌اثر کند. در کتاب‌خوانی‌ها، سخنرانی‌ها و مجالس مرتبط با دانش‌آموزان حضور می‌یافتم و برایشان صحبت می‌کردم.

● آیا برایتان اتفاق افتاد که به‌طور غیررسمی مورد ضرب و شتم نیروهای ساواک قرار بگیرید؟

○ روز هفدهم اسفند سال ۱۳۵۶ بود که سخنرانی داشتم. به مدرسه رفتم و با مدرسه خالی و آرام مواجه شدم. بسیار ترسیدم. با ماشین فولکس خودم بودم که دور زدم و برگشتم. دو پیکان از عقب و جلو به من نزدیک شدند. مرا پیاده کردند و به پارک ولیعهد آن زمان برند و چهار نفری پذیرایی مؤدبانه‌ای از من کردند! مبلغ ۱۴۳۰ تومان پول دو ماه قسط آپارتمانم که در جیبم بود، نمی‌دانم کم شد یا دزدیدند. با صورت خونین و مالین بلند شدم و رفتم.

بعد از انقلاب، یکی از آن چهار نفری را که با پوتین آمریکایی مرا کتک زده بودند، یافتم و به دستور شهید مدنی برای دستگیری‌اش اقدام کردم. این فرد در یکی از باغ‌های کرج پنهان شده بود. با سپاه کرج هماهنگ کردم و نیروهایی را برگزیدم که همه آماده شهادت بودند و شرح نقشه عملیات را برایشان توضیح دادم. سلاح‌ها را بین آن‌ها تقسیم کردیم. به محل مورد نظر که رسیدیم با نگهبانان افغان مسلح مواجه شدیم. به‌راننده گفتم که ماشین را خاموش کن و به آهستگی از جلوی مرغاری حرکت کن. وقتی به جلوی در رسیدیم، چون از قبل این فرد را می‌شناختم او را دیدم که با پیژامه به بیرون آمده است. سریع دویدم و با کمک دیگر بچه‌ها به او دست‌بند زدیم و به نیروها دستور دادم که او را به سپاه منتقل کنند و تا من نیامدم با او کاری نداشته باشند. به داخل خانه‌اش رفتیم و با جست‌وجوی تمام خانه به محل مخفی کردن درجه‌ها و آلبوم پی بردیم که آن‌ها را زیر دو موزائیک کف اتاق جاسازی کرده بود. یک اسلحه کمری هم پیدا کردم. خانمش به ما گفت که فلاحتی بی‌گناه است و اصلاً اهل خلاف نیست. آلبومی که از آن جا پیدا کردم ورق زدم و دیدم که عکس‌های بسیار مستهجن داخل آن است. یکی از عکس‌ها را که شخص مورد نظر را در تجاوز به حیوانی نشان می‌داد، به خانمش نشان دادم و گفتم ببین، شوهری که از او تعریف می‌کنی این است؟! آلبوم را دست بچه‌های دیگر ندادم. از ایشان بازجویی کردم و در بازجویی مرا

شناخت، هنگام انتقال به تبریز برایش بستنی گرفتیم و گریه می‌کرد که من با بچه‌هایم در اینجا بستنی می‌خوردم. به او گفتم وقتی که تو اینجا به خوش‌گذرانی مشغول بودی خیلی از بچه‌ها بی‌پدر شدند. در بین راه برایش چلوکیاب گرفتیم. وقتی به دادگاه انقلاب تبریز رسیدیم، یکی از بچه‌ها گفت: «یاالله، حاج آقا مکرم». این فرد یک‌دفعه ایستاد و با چشمانی گرداز تعجب به من گفت که: «شما هستی؟!». گفتم: «بله!» گفت: «گر من جای شما بودم تا به حال صد بار شما را کشته بودم. شما چطور آدمی هستی، این همه به من لطف کردی و حتی تلنگری به من نزدی.» به او گفتم: «من وظیفه‌ام این نیست. من باید شما را سالم تحویل دادگاه بدهم.»

● مهم‌ترین خاطره‌ای که در ایام قبل از انقلاب دارید، بفرمایید.

○ هنگامی که آموزگار به تبریز آمد با وجود اینکه مسئولان مدرسه کلی حضور و غیاب کردند، ولی من و یکی از دوستان به نام حسین صبحی نرفتم؛ و این افتخاری است برای من که به این مجلس نرفتم.

● آموزگار در آن موقع چه سمتی داشت؟

○ نخست‌وزیر بود و برای شلوغی‌های آن زمان آمده بود، چون ما هر موقع که انقلاب می‌شد خون می‌دادیم، به شعبه سازمان انتقال خون که در بیمارستان آذر بود رفتیم و مأموران ساواک را با بالا و پایین‌ها و تعقیب و گریز بسیار، سردرگم کردیم و گریختیم.

در سال
۱۳۴۸، روزی
دو نفر از
ساواک به
مدرسه آمدند
و به دست‌ان
دست‌بند
زدند و مرا از
ساواک بردند
و سه روز از
من بازجویی
کردند،
ولی من
فقط جواب
می‌دادم:
نمی‌دانم

روی کتاب با رسم الخط آموزشی با روش‌های جدید فراهم آورد، برای دستیابی به هدفی کیفی ضروری است.

یادگیری عبارات‌های کوتاه قرآنی، گامی برای تقویت دانش اسلامی دانش‌آموزان پایه چهارم

همچنین در پایه چهارم ابتدایی، این برنامه مانند پایه سوم با هدف آشنایی با قرآن مجید به‌عنوان کلام الهی، تقویت انس و علاقه به قرآن و یادگیری بهتر، توانایی روخوانی قرآن به‌صورت شمرده و آرام از روی مصحف با رسم‌الخط آموزشی، آشنایی با قواعد ضروری روخوانی قرآن، فراگیری معانی برخی از کلمات ساده و عبارات کوتاه قرآن برای این پایه در حال اجراست.

از نظر اهداف کمی نیز، باید اشاره داشت که طرح ارتقای آموزش قرآن در هر دو پایه تحصیلی، تمامی دانش‌آموزان کشور را در برمی‌گیرد و کتاب درسی جدید آموزش قرآن برای عموم دانش‌آموزان، لوح آموزش قرآن و فایل صوتی آموزش قرائت نماز نیز، از لوازم و امکانات تعریف‌شده طرح به‌شمار می‌روند.

براساس تحقیقات صورت‌گرفته، طرح ارتقای قرآن کریم برای ۳۳۰۰۰ کلاس درس پایه‌های سوم و چهارم دبستان برگزار شده و از ابتدای سال تحصیلی ۱۳۹۱، ۱۷۰۰۰ نفر آموزگار پایه سوم و ۱۶۰۰۰ نفر نیز آموزگار پایه چهارم در شهریور و مهر امسال برای تبحر در امر آموزش، دوره دیده‌اند.

مبانی و اصول موردنظر

مهم‌ترین مبانی و اصول موردنظر در این طرح عبارتند از:

- توجه جدی به موضوع انس با قرآن کریم و علاقه به یادگیری آن در تمام مراحل؛
- جامعیت آموزش قرآن با تأکید بر آموزش روخوانی و روان‌خوانی قرآن؛
- ارتقای توانمندی‌های معلمان با استفاده از شیوه‌های متنوع و مؤثر؛
- توانایی روخوانی قرآن به‌صورت شمرده و آرام از روی مصحف با رسم‌الخط آموزشی.

ساختار و ارکان موردنظر

- ستاد برنامه‌ریزی و مدیریت طرح؛
- کمیته پشتیبانی و نظارت طرح در استان؛
- کمیته اجرایی طرح در منطقه؛
- مسئولیت اجرای طرح در مدرسه.

فعالیت‌ها و اقدامات

درخصوص فعالیت‌های این طرح آموزشی، نکات ظریف و پراهمیتی مورد توجه قرار گرفته که در زیر به آن‌ها اشاره شده است:

- تهیه شیوه‌نامه طرح و مستندسازی آن و ارسال به استان‌ها؛
- برگزاری جلسه توجیهی برای رؤسای گروه‌های ابتدایی و گروه‌های آموزشی؛
- برگزاری دوره تأمین مدرس کشور؛
- برگزاری دوره آموزش معلمان؛
- تهیه و تدوین منابع آموزشی از جمله کتاب درسی، راهنمای معلم، لوح آموزشی، نوار آموزشی و فیلم آموزشی؛
- برگزاری جلسات توجیهی و کارگاه‌های آموزشی برای مجریان طرح در استان‌ها؛
- برگزاری جشن شکوفایی قرآن؛
- تقدیر از معلمان موفق در اجرای طرح.

اعتبارات و تجهیزات مورد نیاز

اعتبارات مورد نیاز طرح از محل اعتبارات تخصیصی معاونت آموزش ابتدایی

و اعتبارات استانی تأمین شده است.

ظرفیت‌های موجود برای کمک به اجرای طرح

بدون شک برای به‌اجرا آوردن هر طرح، شناسایی عواملی که قابلیت و ظرفیت یاری‌رسانی به آن را دارند، یک ضرورت است. از این‌رو، مسئولان آموزش و پرورش از موارد زیر به‌عنوان مهم‌ترین عوامل برای ظرفیت‌های یاری‌رسانی طرح نام برده‌اند:

- حمایت و پشتیبانی از جانب مقام‌عالی وزارت؛
- معاونت پشتیبانی؛
- روابط عمومی؛
- کمک اولیا؛
- سایر نهادها.

همچنین، کمیته مستندسازی به‌منظور ارسال دستورالعمل و حمایت مالی، به‌عنوان دو عامل مهم برای انجام به‌نگام اقدامات طرح در نظر گرفته شدند. با این حال، گردهمایی رؤسای فناوری و گروه‌های آموزش ابتدایی نیز برای نشست‌های توجیهی و تخصصی پیش‌بینی شد تا این عده در اجرای طرح، نهایت دقت و ظرافت آموزشی را برای دانش‌آموزان مقطع سوم و چهارم ابتدایی به‌کار گیرند. برای آشنایی بیشتر والدین دانش‌آموزان با طرح ارتقای قرآنی نیز، بروشورهایی در اختیار قرآن قرار گرفت.

تقدیر از مجریان موفق در زمینه آموزه‌های حیات‌بخش قرآن

ترویج فرهنگ قرآنی و مصون‌سازی آحاد مختلف جامعه، تقویت توانمندی و مهارت معلمان در آموزش قرآن کریم، بهبود فرایند اجرای کامل آموزش قرآن در مدارس، کسب مهارت روخوانی قرآن کریم از روی مصحف شریف توسط دانش‌آموزان و ایجاد زمینه انس و ارتباط دائمی با آموزه‌های حیات‌بخش قرآن کریم، مهم‌ترین مسائلی هستند که مسئولان در این طرح انتظار برآورده‌شدنش را دارند، زیرا آموزش و پرورش قرار است در مدت زمانی کوتاه پس از عملیاتی شدن طرح، از مجریان موفق، تقدیری شایسته به‌عمل آورد.

همچنین بسیاری از کارشناسان حوزه تربیتی آموزش و پرورش برای ایجاد علاقه و تقویت مهارت دانش‌آموزان به خواندن روزانه قرآن کریم، راهکارهایی پیشنهاد کرده‌اند که برخی از آن‌ها عبارتند از: یافتن برخی از آیات مشهور و مرتبط با درس از کتاب مقدس قرآن کریم، به‌کارگرفتن ذوق در مشخص کردن آیات، حفظ برخی از سوره‌ها یا آیاتی که دانستن آن‌ها مرسوم است، الگوپذیری از نوارهای صوتی برای قرائت آیات و سوره‌ها، قرائت دائمی و روزانه آیات کلام‌الله، یافتن آیات مشابه و مقایسه آن‌ها با یکدیگر، تلاوت گروهی آیات، استفاده از احادیث برای ایجاد انگیزه در حفظ سوره‌های قرآن، اهدای فایل‌های صوتی قاریان نامدار و مطرح به دانش‌آموزان، ایجاد حس رقابت برای خواندن یک‌نفس جملات قرآنی، استفاده از دانش‌آموزان برای داوری رقابت‌های کلاسی، برگزاری مسابقات قرائت و حفظ مدرسه و منطقه، عادت دادن بچه‌ها به فهم لغات و ترجمه آن‌ها و یافتن هم‌خانواده کلمات، بیان احادیث و داستان‌هایی درباره اهمیت و فواید انس دائمی با قرآن کریم برای دانش‌آموزان، دعوت از قاریان مشهور برای مراسم انس با قرآن در مدرسه، آموزش تدریجی آداب ظاهری و باطنی تلاوت قرآن، بیان برخی از آثار و اسرار تلاوت قرآن به زبان کوتاه برای دانش‌آموزان، شرح فضائل تلاوت برخی از سوره‌ها و آیات به زبان ساده برای دانش‌آموزان، برشمردن عواقب و هشدارهای سبک‌شمردن قرآن، بیان وظایف هر یک از شهروندان مسلمان درباره انتظارات قرآن، ارائه تکالیف خاص از سوی معلم به دانش‌آموزان با توجه به تفاوت‌های فردی آنان، بیان احوال پیامبران و بزرگان دینی درباره انس روزانه با قرآن و معرفی دارالقرآن‌های شهر به دانش‌آموزان.

همه روراست بودند

خاطره‌های عبدالرحمان بارسم
معلم تبریز، از دوران انقلاب اسلامی

نصرت‌الله دادار

عکس: جلال شمس آذران

وقتی انسان خاطرات دوران پیروزی انقلاب اسلامی را مرور می‌کند، به خودش می‌بالد و افتخار می‌کند. در آن زمان همه «روراست» بودند ما راه انقلاب را از برخی دانش‌آموزان که بعدها در جبهه شهید شدند، آموختیم.

عبارت بالا از گلچین‌های گفت‌وگویی است که با آقای عبدالرحمان بارسم، معلم مدارس تبریز در زمان پیروزی انقلاب اسلامی، انجام داده‌ایم. پاییز بود و هوا رو به سردی. به همراه برادر عزیزم آقای محبت‌الله همتی به تبریز آمده بودیم تا با تعدادی از معلمان دوران پیروزی انقلاب اسلامی به گفت‌وگو بنشینیم و از نقشی که فرهنگیان تبریز در پیروزی انقلاب داشتند، بپرسیم.

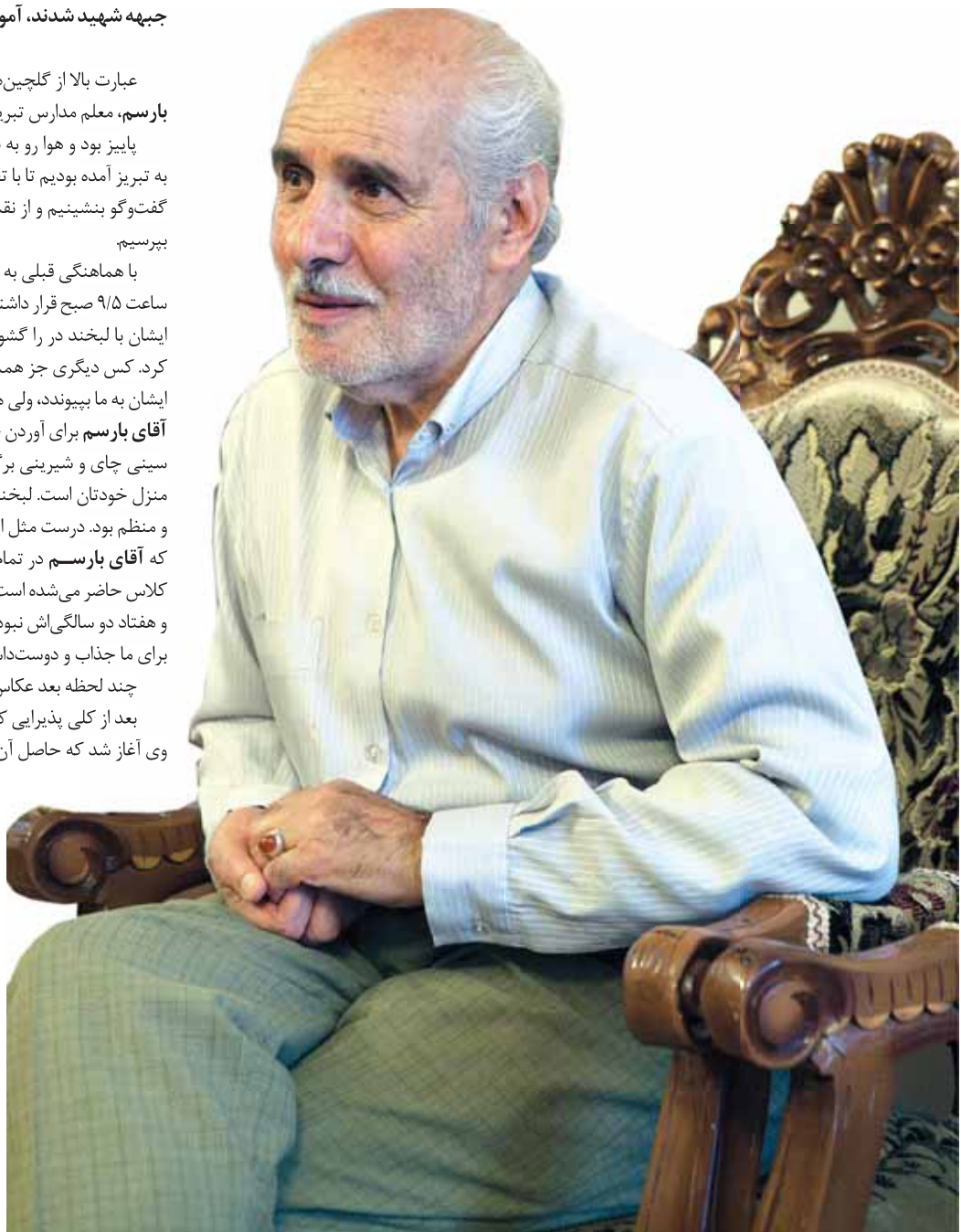
با هماهنگی قبلی به سمت خانه آقای عبدالرحمان بارسم، راه افتادیم. ساعت ۹/۵ صبح قرار داشتیم و به‌موقع پشت در منزل ایشان بودیم. زنگ زدیم. ایشان با لیخنند در را گشود. خیلی گرم و صمیمی ما را به درون خانه هدایت کرد. کس دیگری جز همسرش در خانه نبود. قرار بود عکاس هم در منزل ایشان به ما بپیوندد، ولی هنوز نیامده بود. خانه کاملاً ساکت بود. ما نشستیم و آقای بارسم برای آوردن چای به آشپزخانه رفت. چند لحظه بعد ایشان با یک سینی چای و شیرینی برگشت. مرتب توصیه می‌کرد: بخورید، تعارف نکنید، منزل خودتان است. لیخنند از چهره‌اش دور نمی‌شد. لباس‌هایش کاملاً مرتب و منظم بود. درست مثل اینکه می‌خواست به سر کلاس برود. من شکی ندارم که آقای بارسم در تمام مدت دوران تدریسش هم با این نظم و ترتیب سر کلاس حاضر می‌شده است. این نظم و ترتیب تنها محصول دوران بازنشستگی و هفتاد و سالگی‌اش نبوده که اتفاقاً حاصل دوران معلمی‌اش بوده است. واقعاً برای ما جذاب و دوست‌داشتنی بود و...

چند لحظه بعد عکاس هم آمد و به جمع ما پیوست. بعد از کلی پذیرایی که ایشان از ما به‌عمل آورد، سرانجام گفت‌وگوی ما با وی آغاز شد که حاصل آن را در ادامه تقدیم می‌کنیم.

● از چه سالی در جریان انقلاب اسلامی قرار گرفتید؟
■ از سال ۱۳۵۶.

● چگونه و به چه شکل؟

■ ما در اتفاقات ۲۹ بهمن تبریز در دبیرستان دخترانه الزهراء بودیم. بعد از آتش زدن سینماها کم‌کم با انقلاب آشنا شدیم و در مسیر انقلاب قرار



گرفتیم و خداوند توفیق داد که در راه‌پیمایی‌ها شرکت کنیم. دانش‌آموزان اغلب به‌ندرت اجازه داشتند به راه‌پیمایی‌ها بیایند، اما پس از شروع اعتصابات کم‌کم آن‌ها هم در راه‌پیمایی‌ها حضور داشتند. ولی ما در ابتدا نمی‌توانستیم شناسایی کنیم و به مرور زمان در جریان انقلاب و ۲۲ بهمن حتی پس از پیروزی انقلاب بسیاری از دانش‌آموزان و معلمان را شناختیم که با جان‌فشانی در مبارزات و راه‌پیمایی‌ها در امور مربوط به انقلاب شرکت می‌کردند و بسیاری از آن‌ها در جنگ تحمیلی شهید شدند.

به‌طور کلی بیشتر دانش‌آموزان و معلمان در انقلاب شرکت داشتند، مگر آنکه به رژیم وابستگی داشتند یا در خارج از کشور بودند.

● چه خاطراتی از دوران پیروزی انقلاب به یاد دارید؟

در اوایل انقلاب یک روز برای راه‌پیمایی به میدان ساعت رفتیم که پلیس و ارتش با چماق و باتوم به ما حمله کردند. من از خیابان تربیت فرار کردم و به‌طرف بازار آمدم. تسبیحی داشتم که در آن روز گم شد و هیچ وقت از یادم نمی‌رود. یک بار دیگر در خیابان قدس پس از شروع راه‌پیمایی ارتش تیراندازی را شروع کرد. ما به سمت کوچه‌ها فرار کردیم، چون مردم درهای منازل را باز می‌گذاشتند تا ارتش بچه‌ها را دستگیر نکند. البته عصر آن روز متوجه شدیم چند نفر از بچه‌ها را شهید کردند. با وجود همه این مشکلات، هیچ وقت راه‌پیمایی‌ها را تعطیل نمی‌کردیم. حتی خانم‌هایی را که در راه‌پیمایی شرکت داشتند، در وسط نغمه می‌داشتیم که به آن‌ها تعرض نشود. وقتی انسان به یاد آن خاطرات می‌افتد به خودش افتخار می‌کند. واقعاً در آن زمان همه روراست بودند و دورویی و نفاق نبود.

به یاد دارم کمی پس از پیروزی انقلاب، در دبیرستان فردوسی، درس بینش تدریس می‌کردم. در آن زمان، بیشتر مردم ضدسرمایه‌داری بودند. در کلاس درس ما یک دانش‌آموز سرمایه‌دارزاده بود. وقتی به درس «این سرمایه‌ها را از کجا آورده‌اید؟» می‌رسیدیم، او می‌گفت: آقا هر کس زرنگ باشد و تلاش کند، سرمایه‌دار می‌شود. به او گفتم: نه، اینجا سرمایه‌ها متعلق به مردم است. درباره این موضوع با دانش‌آموزان بحث می‌کردیم. همچنین در کلاس ما دانش‌آموزی معتقد به کمونیسم حضور داشت که معتقد بود کشور پس از چند سال کمونیستی خواهد شد. به او گفتم: اگر این انقلاب مردمی و الهی باشد هیچ اتفاقی نمی‌افتد، ولی اگر ظلم و مسائل دیگر در آن وارد شود و مردم از یکدیگر متفرق شوند، ممکن است چنین اتفاقی رخ دهد یا از آن هم بدتر پیش بیاید. در نهایت او را هم گرفتند و اعدام کردند.

● آقای بارسم، شما چگونه دانش‌آموزان را به سوی انقلاب و اهداف آن تشویق می‌کردید؟

■ تنها هدف ما حفظ اسلام و اجرای احکام اسلامی بود. از آنجا که بچه‌ها مسلمان و علاقه‌مند بودند و خمیرمایه ذاتی هم داشتند، علاقه‌مند می‌شدند. به یاد دارم دانش‌آموزی به نام راشد خاکپاکی داشتم که در کلاس سؤال‌هایی می‌پرسید و من به او جواب می‌دادم. او در نهایت در جبهه به شهادت رسید. به برکت وجود چنین دانش‌آموزانی راه انقلاب را شناختیم. او به من یاد داد که انقلابی بودن و مذهبی بودن یعنی چه؟ به ما یاد داد که تنها با حرف نمی‌توان کار کرد، باید عمل کرد.

● از چه نظر می‌فرمایید که آن دانش‌آموز به ما یاد می‌داد؟

■ او به‌طور عملی ثابت کرد که انقلاب و مملکت و اسلام چیست. ما فقط تئوری می‌گفتیم، ولی او در عمل به ما ثابت کرد.

● در جریان انقلاب فعال بود؟

■ بله، با اینکه در کلاس اول دبیرستان تحصیل می‌کرد، اما خیلی در متن انقلاب بود.

● شما در سال ۱۳۵۶ که زمزمه انقلاب در ۲۹ بهمن در تبریز صورت گرفت، در چه مدرسه‌ای بودید و چه سالی وارد مدرسه فردوسی شدید؟

■ در سال ۱۳۵۶ در مدرسه دخترانه اختر کلاتری بودم و در سال ۱۳۵۷

وارد مدرسه فردوسی شدم. ۱۵ روز تدریس کردیم و بعد اعتصابات شروع شد.

● در جریان انقلاب، دانش‌آموزان دبیرستان فردوسی فعال بودند؟

■ خیلی فعال بودند. این مدرسه پیش‌تاز بود و اگر تحرکاتی از آنجا شروع می‌شد مدارس دیگر نیز حرکت می‌کردند.

● دلیل این پیش‌تازی چه بود؟ آیا وجود معلمان بود یا خود دانش‌آموزان؟

■ البته نمی‌توان گفت تنها معلمان دلیل این پیش‌تازی بودند. چون مدرسه در مرکز شهر بود و اگر آنجا شلوغ می‌شد، روی مدارس دیگر و روی بقیه شهر تأثیر می‌گذاشت. قبل از پیروزی انقلاب که اعتصابات شروع شد، دانش‌آموزی در مدرسه نمی‌ماند و همه به راه‌پیمایی می‌رفتند یا اعتصاب می‌کردند. اعتصابات هم بیشتر از ۱۵ مهرماه سال ۱۳۵۷ آغاز شد.

● از مهرماه ۱۳۵۷ تا ۲۲ بهمن ۵۷ چه اتفاقاتی رخ داد؟

■ در این چند ماه فقط پانزده روز دانش‌آموزان را دیدیم، چون همه درگیر اعتصابات بودند. بعدها مشخص شد که بیشترشان در جریان انقلاب فعالیت داشتند.

● با شروع اعتصابات و نیامدن دانش‌آموزان به مدرسه، معلمان چه می‌کردند؟

■ فقط به مدرسه می‌آمدند تا حضور داشته باشند. تعداد محدودی از دانش‌آموزان را هم که به مدرسه می‌آمدند به خانه می‌فرستادند.

● یعنی فقط در دفتر مدرسه حضور پیدا می‌کردید؟

■ بله. گاهی صحبت می‌کردیم یا بیرون می‌آمدیم و هرکس موافق بود به راه‌پیمایی می‌رفت. اوایل، معلمان به‌خاطر موضوع غیبت به مدرسه می‌آمدند، اما به تدریج بعضی‌ها اصلاً نمی‌آمدند.

● در آن زمان، رژیم در مدرسه‌ها نیرو نداشت که شما را کنترل و دستگیر کند؟

■ نه. در آن وقت، نیروی حکومت در خیابان‌ها متمرکز شده بود.

● یعنی در مدرسه معلم ساواکی نداشتید؟

■ شاید بود، اما ما نمی‌شناختیم.

● بعداً مشخص نشد که معلم ساواکی داشته‌اید یا نه؟

عبدالرحمان بارسم در یک نگاه

آقای عبدالرحمان بارسم در سال ۱۳۱۹ هجری شمسی در شهر ممقان از استان آذربایجان شرقی متولد شد. او در مدرسه عنصری شروع به تحصیل کرد و تا پایان سیکل اول در این مدرسه ادامه تحصیل داد. آنگاه برای ادامه تحصیل به تبریز آمد، چون در ممقان ادامه تحصیل پس از پایان سیکل اول ممکن نبود. وقتی به تبریز آمد، در دبیرستان نجات این شهر مشغول به تحصیل شد و اتفاقاً در همان سال هم (سال ۱۳۳۹ هجری شمسی) با مدرک سیکل در آموزش و پرورش استخدام شد و در مدرسه روستای «برّه‌ده» هشت‌تود که خودش تأسیس کرد، به تدریس پرداخت و معلم شد. آقای بارسم در حین کار به ادامه تحصیل خود نیز پرداخت و پس از رفتن به دانش‌سرای مقدماتی، به‌صورت متفرقه در آزمون دیپلم ادبی شرکت کرد و مدرک دیپلم گرفت.

او دو سال در مدرسه روستای برّه‌ده کار کرد و سپس به ممقان آمد و کار معلمی را در این شهر ادامه داد. حدود هفت سال، از سال ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۷، در این شهر ماند و پس از آن به تبریز منتقل شد. وی در تبریز علاوه بر تدریس به ادامه تحصیل پرداخت و در رشته ادبیات وارد دانشگاه تبریز شد و لیسانس خود را در این رشته دریافت کرد.

آقای بارسم از سال ۱۳۴۷ تا ۱۳۷۳ در مدرسی مانند منوچهری، سلیمی، الزهراء (س) (اختر کلاتری سابق) و فردوسی تدریس کرد و پس از ۳۴ سال کار در سال ۱۳۷۳ بازنشسته شد.

وقتی انسان به خاطرات

دوران

پیروزی

انقلاب

اسلامی

می‌اندیشد،

به خودش

افتخار

می‌کند. در

آن زمان

همه روراست

بودند

■ نه، ما در جریان نبودیم و متوجه نشدیم، ولی قبل از انقلاب، ساواک از اوضاع دبیرستان فردوسی باخبر بود.

● رئیس مدرسه ساواکی نبود؟

■ خیر، در آن زمان که به آنجا رفتم آقای کمالی رئیس مدرسه بود که ساواکی نبود و قبل از او هم آقای سیدگروهی بود که او هم ساواکی نبود.

● شما فرمودید که دبیرستان فردوسی را ساواکی‌ها کنترل می‌کردند. آن وقت چطور بود؟

■ آن‌ها به‌طور غیرمستقیم بر این دبیرستان کنترل و نظارت داشتند و هر دانش‌آموزی را ثبت‌نام نمی‌کردند. حتی گاهی این سخت‌گیری برای معلمان هم بود. بعدها متوجه شدیم معلم‌هایی که در این مدرسه بودند، انقلابی هستند و در آن زمان آتش زیر خاکستر بودند و رژیم نتوانسته بود پی به افکارشان ببرد. ما حتی در آن زمان اطلاعات زیادی از امام نداشتیم. البته کسانی بودند که امام را می‌شناختند.

● شما از چه سالی با امام آشنا شدید و در کجا؟

■ در همان سال ۱۳۵۶ در اتفاق ۲۹ بهمن که چهلم شهیدای قم در تبریز برگزار شد.

● در زمان انقلاب، رئیس دبیرستان فردوسی چه کسی بود؟

■ جناب آقای کمالی.

● بعد از انقلاب چطور؟ او را عوض کردند؟

■ بعد از انقلاب مذهبی‌ها و بقیه جمع شدید و آقای کاظم فائقی را انتخاب کردیم.

● آقای فائقی انقلابی بود؟

■ بله، حتی همسر ایشان هم خیلی در انقلاب زحمت کشیدند. برخی دوستان می‌گفتند که همسر وی در میدان منجم (رستاخیز سابق) شعار می‌داد و پاسبان‌ها او را از موهای سرش روی زمین می‌کشیدند. او بعد از انقلاب اولین رئیس دبیرستان فردوسی بود.

● قبل از انقلاب، به‌صورت گروهی و حزبی هم فعالیت مذهبی سیاسی داشتید؟

■ در سال ۱۳۵۶ که در دبیرستان دخترانه اختر کلانتری (الزهراء فعلی) درس می‌دادم، یک کلوب دینی در این مدرسه داشتیم که سرپرستی آن بر عهده من بود. این کلوب دینی از انجمن‌های دین و دانش وابسته به دانشگاه بود. ما در این انجمن با همکاری چند نفر دیگر مانند آقایان مسلمی و ایچچیان

که معلمان مذهبی بودند، جزوه‌هایی را با عنوان وظیفه یک دختر مسلمان تهیه و چاپ می‌کردیم و به دانش‌آموزان دختر می‌دادیم. روزی مدیر دبیرستان مرا خواست و گفت: شما مخالف انقلاب سپید هستی که گفته است زنان باید آزاد باشند؟ من گفتم: ما نظر اسلام را مطرح کرده‌ایم که زن باید حجاب داشته باشد. او مرا تهدید کرد، ولی نتوانست کاری از پیش ببرد.

چند خاطره از دکتر اصغر مقدم

هنگام گفت‌وگو با بارسه، یکی از معلمان و دوستان سی‌وچند ساله ایشان، یعنی دکتر اصغر مقدم نیز به دیدار وی آمد و به جمع ما پیوست. آقای بارسه ضمن معرفی ایشان به‌عنوان یکی از معلمان مذهبی و انقلابی شهر تبریز از وی خواست که او هم خاطراتش را از دوران پیروزی انقلاب اسلامی برای ما بیان کند. دکتر اصغر مقدم در سال ۱۳۲۳ هجری شمسی در اسکوی تبریز متولد شد. وی از سال ۱۳۴۳ تا ۱۳۸۰ از آموزش و پرورش به‌عنوان معلم مشغول به کار بوده است. آقای مقدم دارای چند کتاب درسی بوده و در مرکز تربیت معلم و دانشگاه نیز فعالیت علمی و آموزشی داشته است.

دکتر مقدم خاطراتش را از زمان پیروزی انقلاب اسلامی این‌گونه بیان کرد: من دو بار قبل از پیروزی انقلاب، به دست ساواک دستگیر شدم. یک‌بار زمانی بود که شاه به اسکو آمده بود. در آن زمان، نیروهای ساواک شبانه به منزل ما ریختند و همه‌جای خانه ما را زیر و رو کردند تا کتاب یا اعلامیه‌ای پیدا کنند و در نهایت ما را پانزده روز از اسکو خارج کردند. علت اینکه ساواک به خانه ما ریخت این بود که در آن زمان کم‌کم ناراضیانی مردم از حکومت زیاد شده بود و من شعرهایی می‌سرودم یا جمع می‌کردم که بیشتر درباره حکومت و ناراحتی‌های مردم بود و آن‌ها را از راه پست در شهر پخش می‌کردم. یکی دیگر از خاطرات من مربوط به روز ۱۳ آبان سال ۱۳۵۷ است که در آن زمان، جوانان مقابل دانشگاه تهران جمع شده بودند و نیروهای نظامی و انتظامی رژیم نیز مشغول ضرب و شتم آن‌ها بودند. من آن روز در بین جوانان بودم که فرار کردم و رفتم پشت یک سطل زباله مخفی شدم. پیرمردی که سرکوپه بود، مرا صدا زد که آنجا جای مناسبی نیست و تو را پیدا می‌کنند. بیا داخل کوپه. من سریع از آنجا دور شدم. پس از من، جوان دیگری پشت آن سطل زباله سنگر گرفت که نیروهای رژیم او را هدف گلوله قرار دادند و خون او در کنار خیابان جاری شد و ما به سمت آن جوان برگشتیم و به‌سختی او را به کوپه منتقل کردیم. این خاطره هیچ‌گاه از ذهن من پاک نمی‌شود.

هنگام گفت‌وگو با آقای بارسه، یکی از معلمان و دوستان سی‌وچندساله ایشان به دیدار وی آمد و به جمع ما پیوست

